

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228827**

UNIVERSAL  
LIBRARY







۱۳۵۱

گلزار دانش

حصه اول

# GULZAR-I-DANISH

PERSIAN READER

WITH

[Persian Etymology]

PART I,

For Class VI in Anglo-Vernacular Schools.

BY

**MAULAVI HAFIZ JALALUDDIN AHMAD,**

*Head Maulvi, Government High School, Cawnpore.*

Recommended by the Provincial Text Book Committee, U. P.

---

Allahabad:

Printed by Munshi Muhammad Ismail, Manager,

Anwar Ahmadi Press.

Third Edition.]

1911

[Price 3 As. 6. p.

*All rights reserved.*



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حَامِدًا وَصَلِیًّا وَسَلَامًا

## ۱- مفردات اسمای ذات و اوقات و فصول

امروز - امشب - دی روز - دی شب - دوشنبه - فردا  
پس فردا - پری روز - زمستان - تابستان - مشرق - مغرب  
شمال - جنوب - راست - چپ - پس - پیش - بالا - زیر -  
هرکیات از اسم ذات ثابت فعلی مطلق معروف مصدره آهن متحدی  
کلاه داشتند - دستار داشتند - چوب داشتی - و شمال  
داشتید - کفش داشتیم - قمیص داشتیم -

## ۲- مفردات اسمای ذات

برشکال - پاس - نیمروز - هفته - ماه - امسال - پارسال  
پارسال - سحرگاه

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل ماضی قریب معروف  
 قلم داشته است - کاغذ داشته اند - جاذب داشته اند -  
 قلمه اش داشته اید - کتاب داشته ام - قلم فرنگی داشته ایم -  
 هم - مفردات اسامی ذات شکر خلد  
 آب - چاه - باران - رود - بوم - آبگیر - آبشار -  
 منبع - باو - نسیم - صبا -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی بعید معروف  
 نان داشته بود - گوشت داشته بودند - سفره داشته بودی  
 قاشق داشته بودید - مطبخ داشته بودم - کاسه داشته بودیم -  
 هم - مفردات اسم ذات  
 آتش - انگر - دشت - صحرا - بیلبان - شعله - شمع - قلعه -  
 باره - سنان -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی استمراری معروف  
 میوه میداشتی - پوچه میداشتی - خریزه میداشتی -  
 تره میداشتم - فواکح میداشتم -

## ۵- مفردات اسامی معدنیات و تعلقات آن

نقره - سیم - طلا - زر - سدره - ناسره - مس - آهن -  
 نقد - نیبه - درم - دینار - پول - فلس - پول سیاه - پول سفید -  
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تنانی معروف  
 شمشیر داشته باشد - کار داشته باشند - مقراض داشته باشی  
 آفتاب داشته باشید - خنجر داشته باشیم - دشمن داشته باشیم -

## ۶- مفردات اسم ذات کشت و تعلقات آن

کشت - کشتکاری - خویید - زنگدم - خود - آرد - سپ  
 سبوس - نخاله - برنج - خرمن - انبار - ذخیره - سیر - کشتی -  
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تنانی معروف  
 کاش باغ داشته - کاش گل داشته - کاش بتا نداشته  
 ۷- مفردات اسم ذات متعلق کل و ضرب

گرنگی - سیری - اشتما - آسیا - سفره - غیره - شیر  
 ماست - دوغ - جفرا - پییر - سکه - نان - نان خمیر  
 آتش -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل مضارع معروف

تشنگی دارد - مرض دارند - دیوانگی داری - تپ دارید -  
در دسردارم - سر استیگی داریم -

۸ - مفردات - اسم ذات حیوانات

گوسفند - میش - بز - بره - گاؤ - گاؤ میش - پل - اسپ -  
اگرگ - آهو - کرگدن - گوزن - خرس - ننگ - شغال - روباه -  
پلنگ - یوز - خور - دراز گوش - استر - شیر -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل حال معروف

مداومی دارد - دفتر می دارند - خامه می داری - مرکب میداریم -  
روزنامه می دارم - کار می داریم -

۹ - مفردات اسم ذات

موش - مار - خوک - عنکبوت - پشه - آردر - مگس -  
محل - مور - ملخ - پروانه - کرم شب تاب - زنبور -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل مستقبل معروف

موقع خواهد داشت - تصویر خواهند داشت - شانه خواهی

داشت - آئینه نخواهید داشت - آئینه تصویر خواهم داشت  
انگشتی خواهم داشت -

۱۰- مفردات اسم ذات

طائر - دراج - تیهو - کبک - باز - شهباز - جره باز - باشه  
کبوتر - قمری - طاووس - کرگس - زاغ - زغن -

مرکبات اسم ذات دیگر - امر - نخی

شمعدان بدار - فانوس بدارید - آئینه مدار - روغن مدارید -

۱۱- مفردات اسم ذات و معنائ انسانى و متعلقات آن

سر - گوش - بناگوش - بینی چشم - ابرو - مژگان - پیشانی -  
زندان - لب - کام - زبان - و بان - دندان - شانہ - گلو -

مرکبات اسم ذات دیگر - فعی فعل ماضی مطلق معروف

چائے نداشت - همیزم نداشتند - انگشت نداشتی - قند  
نداشتید - میوه نداشتیم - قهوه نداشتیم -

۱۲- مفردات اسم ذات

دست - کف دست - کف پا - انگشت - سر انگشت -

آرنج - قلب - پشت - شکم - معده - روده - شش - جنب  
تیگانه - گام - ساق - پاشنه -

هرکیات اسم ذات دیگر نفعی فعل ماضی قریب معدوم  
همیشه نداشته است - آتش نداشته اند - انگشت نداشته  
کبریت نداشته اید - آتش زن نداشته ام - سوخته نداشته ایم -

### ۱۳ - منفردات اسم ذات

موی - زلف - طره - گیسو - اشک - حاجب  
بازو - سینه - صدر - زهره - ریش - استخوان - عرق - نگ  
بروت -

هرکیات اسم ذات دیگر نفعی فعل ماضی بعید معدوم

گرچه نداشته بود - تازی نداشته بودید - بیضه نداشته بودی  
خروس نداشته بودید - ماکیان نداشته بودم - مرغ خانگی نداشته بودیم -

### ۱۴ - منفردات اسمای ذات اقربا و متعلقات آن

پدر - مادر - برادر - خواهر - عم - عمه - خال - خاله - پسر  
دختر - جد - جده - زوج - زوجه - زن - شوهر - داماد - عروس -

مرکبات - اسمائے ذات دیگر - نفی فعل ماضی متعدی معروف  
 وفامنی داشت - جفامنی داشتند - سعادت نئے داشتی -  
 شقاوت نمی داشتید - صداقت نمی داشتیم - جبارت نمی داشتیم -

### ۱۵ - مفردات اسم ذات

خوش - یگانہ - بیگانہ - عیال - دوشیزہ - کنہا - ناکتھاریم  
 بیسنہ - مہر -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی شکایہ معروف  
 کیاست نداشتے باشد - فراسست نداشتے باشند - عقل نداشتے باشی  
 فہم نداشتے باشید - احتیاط نداشتے باشم - حرم نداشتے باشیم -

### ۱۶ - مفردات اسم ذات

پیراہن - گریبان - گوے گریبان - دامن - آستین  
 گلیم - کیسہ - پشم - پنبہ - دستار - خاتم - انگشتری - بونہن  
 تخلصال - مہر انداز - شلوار -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی تنائی معروف  
 کاشکے گتاخی نداشتے - کاشکے خشم نداشتند -

کاشکے غیظ و غضب نداشتے۔

### ۱۷۔ مفردات اسم ذات

سوزن - پرویزن - تپک - آره - سندان - خایسک -  
رشتہ - دوک - کلید - منقح - کوزہ - جام - ساغر -

مرکیبات اسم ذات دیگر - نفعی فعل مضارع معروف

کالسکہ ندارد - چادر ندارند - طناب نداری - خرگاہ ندارید -

خمیمہ ندارم - سر ابرو نداریم -

### ۱۸۔ مفردات اسم ذات فلکیات و تعلقات آن

فلک - نجم - سیارہ - ثوابت - ماہ - عطارد - زہرہ -

نورمشید - مریخ - مشتری - زحل -

حل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبلہ - میزان -

عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت -

مرکیبات اسم ذات دیگر - نفعی فعل حال معروف

مربانمی دارد - سیب نمی دارند - بھی نمی داری - انجیر

نمی دارید - شہد نمی دارم - عمل نہیں داریم -

## ۱۹- مفردات اسم ذات

بدر - هلال - نغره - سلخ - رعد - برق - صاعقه - ابر - میخ -  
 تگرگ - ثراله - ثریا - پروین - سیل - باله - شفق - قوس و قزح -  
 بخار - دخان -

### مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مستقبل معروف

حرارت نخواهد داشت - برودت نخواهند داشت - رطوبت  
 نخواهی داشت - یبوست نخواهید داشت - خشونت نخواهم  
 داشت - لینت نخواهم داشت -

## اسماء صفات

### ۲۰- مفردات اسم صفت

حیران - پریشان - آسان - سهل - مشکل - متکبر - خودبین -  
 تویشتن دار - تن پرور - باوقار - باحیا - بامروت -

### مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی مطلق - مصدر بودن (فعل ناقص)

رنجور بود - خسته بودند - ملول بودی - مسرور بودید - شادان

بودم - سرعان بودیم -

### ۲۱ - مفردات اسم صفت

کارکن - کارساز - سینه فکار - نیم بسمل - غنچوار ننگار  
 سر اسیمه - نادرست - نالائق - نابالغ - ناخوش - ناسزا -  
 نا امید - نامراد - ناسپاس -

### مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی قریب

خود را بے بوده است - تیز دست بوده اند - فقیر بوده -  
 کج خلق بوده اید - ممنون بوده ام - مشکور بوده ایم -

### ۲۲ - مفردات اسم صفت

خورسند - خوشخصال - نجمتہ خصال - مرفحہ حال -  
 جهان ندیده - تجربه کار - دوران دیش - سیلح - دیوانہ - فرزانه -  
 بد نهاد - بد سرشت - بد ذات - شرمسار - خاکسار - مکرر -

### مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی بعید

حاضر شده بود - بے احتیاط شده بودند - مجروح شده  
 بودی - ضعیف شده بودید - دولت مند شده بودم - سعادتمند

شده بودیم۔

۲۳۔ مفردات اسم صفت

خطرناک۔ عقلمند۔ دردمند۔ سخنور۔ دادور۔ دادگر۔

شکر۔ ہم سبق۔ ہم کلام۔ ہم کباب۔ ہمسفر۔ سخن فہم۔ قدردان  
محکمہ سنج۔ باریک بین۔

مرکیبات۔ اسم صفت دیگر۔ فعل ماضی استمراری

نیکبخت می بود۔ خوش طالع می بودند۔ عاشق می بودی۔

بیخبل می بودید۔ غافل می بودم۔ سخی می بودیم۔

۲۴۔ مفردات اسم صفت

شاہوار۔ خسروار۔ یکتا۔ یگانہ گرفتار۔ پیسار۔

بذلہ سنج۔ لطیف گو۔ بے مثل۔ مقبول۔ مردود۔

معذور۔ شرمندہ۔

مرکیبات۔ اسم صفت۔ فعل ماضی ثنویہ

جری ہوئے باشند۔ مضطر ہوئے باشند۔ شجاع ہوئے باشی۔

سکبر ہوئے باشید۔ حلیم ہوئے باشم۔ عالم ہوئے باشیم۔

## ۲۵۔ مفردات اسم صفت

درخشندہ - سوزان - ابلہ - احمق - حاجمند - مستمند -  
 دوہتمند - راست گو - دروغ گو - رعیت پرور - مہنہ پرور  
 سفلیہ پرور - خون ریز - فتنہ انگیز -

## مرکبات اسم صفت فعل ہائے تثنائی

کاشکے قوی بودے - کاشکے منظر بودند - کاشکے  
 منصور بودے -

## ۲۶۔ مفردات اسم صفت

غمناک - خشمناک - دردناک - غضبناک - غمگین -  
 مشک آگین - طرب آگین - بکس - پیوفا - بینوا - بے حیا -  
 بے علم - بیقرار - بیتاب - خوشخو - خوش بیان -

## مرکبات اسم صفت فعل مضارع

لیئیم باشد - ناکس باشند - بد طینت باشی -  
 نیک طینت باشید - نیک سرشت باشم -  
 کریم النفس باشیم -

## ۲۷- مفردات اسم صفت

کوچک - خود - بزرگ - کلان - پیر - سن - بی زبان -  
 بخرد - پر مغز - باغبان - فیلبان - مهربان - درمانده - اوقادہ -  
 جان باز - جان نثار - سردار -

## مرکبات اسم صفت - فعل حال

وفاداری باشد - با ادب می باشند - فتنه انگیزی باشی  
 نیک رفتاری باشید - درست کردار می باشم -  
 صداقت شعاری باشیم -

## ۲۸- مفردات اسم صفت

نویسنده - فرستنده - بخشنده - گویا - شکیبا - آمرزگار -  
 پروردگار - سخنگو - غریب پرور - دلدار - دلبر - دلریا -  
 نازنین - نازک بدن - دلاور - زبان آور - دشت پیم  
 کشورستان - محرم باز - دستگیر - داورس - فریادرس -

## مرکبات اسم صفت - فعل مستقبل

بے گناہ خواهد بود - بے مصرت خواهند بود - سنگدل

خواهی بود - کور خواهید بود - قوی دل خواهید بود - بدل خواهیم بود -

### ۲۹ - مفردات اسم صفت

دلپذیر - دلپند - پایمال - سوزان - خندان - نویسان -  
چمان - خرامان - چاکتر - نازکتر - زیباتر - مجل مختصر - مستعمل -

### مرکبات اسم صفت - ارونمی

جوانمرد باش - دلیر باشید - مغرور مباش - متکبر مباشید -

### ۳۰ - مرکبات ضائر

ضمیر فاعلی - اومی گوید - او شان می گویند - تو میگوئی -  
شما می گوئید - من می گویم - ما می گوئیم -

ضمیر مفعولی - او را داد - او شان را داد - ترا داد - شما را

داد - مراد داد - ما را داد -

ضمیر اضافی - حال و س پرسید - حال او شان پرسید

حال تو پرسید - حال شما پرسید - حال من پرسید - حال ما پرسید -

### ۳۱ - مرکبات اسم اشاره

این درخت بارشیرین می آرد - آن شفتالو خیل خوش مزه

است - این کار پسندیده است - و آن ناسنجیده است -  
 اینان گفتند - آنان نوشتند - اینها وحشیان اند آنها  
 طائراتند - همان سخن پسندیده خرد است - همین کار تو در میزان  
 خرد ناسنجیده است -

### ۳۲ - مرکبات اسم موصول

آنکه می دزد و دستش بریده می شود - هر که می آید از مشغولی  
 مانع می شود - اینها که گفتی و پسند است - آنها که نوشتی قرین  
 قیاس است - کسیکه با من نیکی کرد همین است - کسیکه  
 بن جلیدند همون هستند - تو نگرس که در بنده است تراش  
 مال است در ویش است - در ویشی که موجود ترسند است  
 تو انگر است - آنها که هنر پرور اند گوی دولت می برند هر چه نوشته  
 بودید تا عوالب است - آنچه گفته بودید از میعاد خرد درست -

### ۳۳ - اظهار تعجب

این چه چیز است - چه میفرمایید - این امکان ندارد و حیران  
 ماندم - متعجبم - باور ندارم - گفتگوی شما حیرت بر حیرتم می افزاید -

گمان ندارم این طور باشد - استغفر الله این چه حرفهاست  
که می زنید - واسه خاک بر سرم - نعوذ بالله -

### ۳۴ - اظهار ندامت و رنج و ملال

حیف است - انوس میخورم - دلم میسوزد - سخن تو خیل  
ملال انگیز است - مکالمه تولهزه بر اندام من انداخت - نام  
شدم - پشیمان شدم - این چه حرکتی بود - بسیار بد کردی -  
امیدم بالمره قطع شده - خدا رحم کند -

### ۳۵ - تصدیق و انکار

والله دروغ نمی گویم - یسرها - خودم بمیرم اگر دروغ  
گفته باشم - بجان عزیزت حقیقت چنین است - نه خبر -  
نه والله - استغفر الله که چنین باشد - حاشا که رو صدق  
داشته باشد - افر است - بهتان است - هرگز چنین نبود -

### ۳۶ - الفاظ شک

مکن است - احتمال دارم - دور نیست که دزدیده باشد  
شاید این طور باشد - تعجبی نیست -

## ۳۷- الفاظ تحسین

آفرین - مرجبا - ہزار آفرین - ببارک اللہ - خیلے خوب است  
 نظیر ندارد - عدیل ندارد - لائق تو از نشات ہستید - ازین بہتر  
 چہ می شود - نوشتم آمد - موجب تحسین ہستید -

## ۳۸- ورزوم و ملامت

نمی بایست کہ مرتکب چنین عمل شوید - نجالت نمی کشید -  
 حیانتارید - آبرویت کو - چرا این کار کردہ اید - بسیار بد کردہ اید  
 این را نمی توأم تحمل شد - جہنم برو - گم شو -

## ۳۹- حرکات از حدوت جاہ

از بام تا شام چشم بر راہ تو داشتیم - از بند و ستان تا  
 عربستان سیر کردم - ازین سر تا بدان سر باغچہ تخمیناً در جریب است -  
 شب دوش با شادی و سرور بسر شد - اگر چہ روز با نعت و رنج  
 بہ پایان رسید - از سبب رنجوری چندین روز بخدمت عالی  
 نرسیدم - فلاں نے مہوارہ در پے این کار سے ماندہ از براسے  
 دید ارتان دریتجا آدم بہسہر بجا آوردن فرمان عالی دران

کار کو شیدم۔ از بہر خدا این کار کنم۔ برائے تو این زحمت کشیدم۔  
شب بیزہ گذشت۔ روز بے زحمت و تشویش بسر شد۔

۴۰۔ عبارتہاے مختلف جہت بتدیان

۴۰۔ صبح بر خیز۔ رخت خواب بگذار۔ لباس پاکیزہ پہوش۔

دست و رو شستہ اولاً بعبادت خالق خود پرداز۔ سپس سبق  
دیروزہ یادگیر۔ بکوش کہ از ہم سبقان خود سبقت بری گاہ گاہ  
بصحبت علمای رو۔ و سخنماے او شان را در دل خویش جا دہ۔

پیش او شان با ادب باش۔ سخن دروغ و بیودہ گو۔ بہ عیب  
دیگران لب مکشا۔ و از سخن چین پر حذر باش۔ کار امروز را بفردا  
مگذار۔ در کار ہا کسالت را راہ دہ۔

۴۱۔ بلند گوئید۔ آوازہ بخوانید۔ آہستہ حرف زنید۔ واضح

بخوانید۔ روشن تر بفرمائید۔ زبان فارسی میدانید غلطہ ستید۔

اندکے حرف میزنم۔ ہیچ نمیدانم۔ یک فصل را بخوانید۔ این کلمہ

را تلفظ بکنید۔ ہیچ یادنی گیرید۔ این کتاب از کسیت۔ کتابت

کجاست۔ اینک کتاب شما۔ کتابتان بگیری۔ درس تان مطالعہ

بکنید۔ سبق خود درست بخوانید۔ در مکتب خانہ بجائے خود  
 بنشینید۔ بغیر از بازی کار دیگر نمیکنید۔ باید کہ چند دفعہ سبق  
 خود درست بخوانید کہ از بر گردد۔ التفات کردہ قلم خود بہ بندہ  
 بدید۔ فردا انشاء اللہ تعالیٰ پس مے دہم۔ قلمہائے شما خوب اند۔  
 خیر خوب نیستند۔ باید ترا بشید۔ خوب است۔ پرنمازک است۔  
 نوکش کند شدہ۔ درستش بکنید۔ حالا بہتر شدہ است۔ قلم  
 چند براے بندہ ترا بشید۔

۴۲۔ اے بچہ چرا این قدر دیر می آئی۔ مستحق چوب ہستی۔  
 چہ وقت از خواب بر می خیزی۔ چاشت گے می خورے  
 علی الصبح بر می تیزم۔ پس نہ ساعت چاشت می خورم۔  
 ساعت خود بردار۔ بہین کہ چند زدہ است۔ وہ ساعت  
 ونیم می گذر دیر نشدہ است۔ ساعت من تیسرہ روست  
 ساعت شما کند کار است۔ کوش نکر دم۔ قدرے چائے بن  
 بدید۔ ہمان قدر جائے کہ داری کافیت۔ خودتان را قدرے  
 پس بکش۔ شکایت پیش استاد می برم۔ اگر جرات داشتہ

باغید لگوئید۔ کتابم از دست رہو۔ ریشخند می کنند۔ بمن بہتان  
 می زند۔ چہ گوئید می تواند کہ انکار کند۔ لگدم میزند میخواید کہ جاے  
 مرا بگیرد۔ کتابم پارہ میکند از درس خواندغم مانع مے شود۔ با  
 نانو نمایش چہرہ مرا خراشیدہ است۔ مشغول کار خودتان  
 باشید۔ حرف شکایت بر زبان نیارید ورنہ گوشمالت  
 میدہم۔ این کاغذ خوب است۔ حروف را متصل بنویسید۔  
 چاقویت را تیز کن۔ این کلمہ را محو کن۔ حرف من گوش کن۔  
 گریہ و فریاد نکنید۔ آرام بگیرید۔ خاموش باشید۔ کتابتان را  
 ہمراہ خود ببرید۔ ساعتتان فراموش نکنید۔

۴۳۔ انچہ دلتان بخواید بہ بندہ بفرمائید۔ یک فغان  
 چاہے بہ بندہ لطف فرمائید۔ آب شیرین بیارید۔ قدرے  
 صبر بکنید۔ چیزے بخورید۔ میل فرمائید۔ اشتہان دارم۔ خیلے تشنہ ام  
 قدرے شربت بخورید۔ امروز بیدین فلان نروید چرا کہ صبح  
 سوار شدہ اورا نخواہد دید۔ حرمت شما کم نشود۔ منتہای بے منتہا  
 برگردنم نہادہ اید۔ بندہ شما ہستم۔ مخلص شما ہستم۔ ارشدت

## التفات شما نخل شدم

۴۴ - از کجایم آئی - از بنده خانه می آیم - کجایم بروید -  
 می روم که تفریح بکنم - خانه می روم - مرخص میشوم - بالا بروید پائین  
 بیایید - منتظر شما هستم در راه بنیدید - آیا رخت پوشیده - نه هنوز -  
 بر نخیزید - بیرون بروید - زود برگردید بگویند اسپهرا را بیابند - اسپه  
 خانه است سوار شوید - شنیده ام که فلان کس از منصب خود  
 معزول شده است - آیا راست است - الحق چنین است  
 حتی پس دارم این طور باشد - قول مرا بایر بکنید بشرح حقیقت  
 چنین است -

۴۵ - آفتاب گرم است - آسمان صاف است زمین  
 نم است - باران باریدن گرفت - رعد می خورد - برقی می تابد -  
 برف بشدت می بارد - تلگرگ میوه ها را باله حسراب کرد -  
 قوس و قزح سمت مشرق پیدا است - درین دیار سحر با گرما  
 ترجیح دارد - و در ملک سرد سیرگر بار افضیلت می نهند تاب گرما  
 ندارم - تالستان را تحمل نمی توانم شده - بهار بهترین فصول اربعه

هست - باد شدید سے سردی وزو - باوے کہ از سمت مغرب  
 می وزد گرم است - آتش خاموش شده انگرسوزان است  
 آب بگوش آمده است - هوا خیلے خوب است - میخو اہید کہ  
 ہمراہ بندہ می آئید - ساحل دریا نزدیک است - میخو اہم سیر دریا  
 کنم - بلے اما زورق حاضر نیست - ناخدا یان ہم بیرون رفته اند -  
 ۴۶ - باغبان تمنا کاشته است - گلہارا آبپاری می کنند -  
 کارہاے اولائق تخمین اند - میخو اہم مواجیش را زیادہ بکنم  
 ہمہ ریشہاے درخت را کندہ است - شاخ درختان را بریدہ  
 این روش را نظر بفرمائید - ہمہ گلہارا چیدہ است - خیابان را  
 درست نکرده است - مختلف از ہر طرف نندان است  
 گلہاریمان برکنار چہنہا میدہ است - از کثرت گلہاے  
 گوناگون چمن رشک نگارستان گردیدہ -

۴۷ - این بچہ خیلے غرارت می کند - پدرش را اطاعت  
 نمی کند - پوسے کچہ پدرش باومی دہد ہمہ ما بر باد می کند پدرش  
 عجب کریم نفسے است - بفقرا خیلے پول میدہد - ہمہ مومنان

بسیار محترمش میدارند - اہانش نمیکند - خانہ اور اہلین فقیر نشان  
 میدادم - درین ایام آنچه پول داشت همه را خرج کرد - اکنون  
 تنگ دست شده است - جم شہا کجا است - پریروز اینجا رسیده -  
 از ورود عم خود برادر خود را آگاہ بکنید - آیاعم شہا چو پدرت  
 است یا خیر - من صحبت آن عالی مقدار نیافتم ام - ندانم کہ  
 مزاج شان بچہ طور واقع گردیدہ -

۲۸ - آفتاب فرورفت - شفق ہوید انخد - شب رسید  
 ستارہا درخشان شدند - کمکشان پیدا گردید - فانوس روشن  
 بکن - چندان روغن بریز کہ تمام شب خاموش نشود - وقت  
 شب دکان قنادی از شیر نہاے گوناگون پر می باشد -  
 برو قدرے شیرینی بیار - بچہ چیز میل دارید - ہر چہ میخواہید  
 بگوئید تا بیاورم -

۲۹ - از شب چند گذشتہ - پاسے از شب گذشتہ باشد  
 حالا وقت خواب در رسید - بند قباے خود بکشائید آرام بگیرید  
 این زہما را بر روی میز بگذارید - بخادم بگوئید کہ قالی را چنان

بگسترده عین نباشد۔ بریالا خانہ فرش کند کہ این اطاق گرم  
 است۔ وقت خواب در زده و آتش کشته خواب بکنید۔ چون  
 پاره از شب بماند بیدار شده بکار خویش مشغول شوید۔ بیداری  
 سحر خیلے منفعت دارد۔

## مکالمات

مکالمہ اول۔ السلام علیکم۔ وعلیکم السلام۔ خوش آمدید  
 شاد مانم گردید۔ خیلے مشتاق دیدار شما بودم۔ مدتے است  
 میخواستم خدمت شما مشرف شوم و لے نجات مساعدت شد۔  
 احوال شما خوب است۔ از لطف شما۔ التفات شما کم نشود۔  
 کمال اخلاص دارم یا شما قربانت شوم۔ دور سرت گردم۔  
 تلج سرم بہتید۔ حال امرخص می شوم۔ باین زودی تشریف  
 می برید۔ زحمت کشیدہ اید چیزے توقع بکنید۔ مدتے است  
 مدید با برادر شما مشرف ملاقاتم اتفاق نیفتاد۔ بلے او ہم زین  
 سبب خاطر آزر دگی دارد۔ و چند روز قبل ازین احوال شما  
 می پرسید۔ احوال شما چه طور است۔ احوال شما خیلے بد است

ناخوشی مملک دارد - بنده واقف نبودم - والا بعیا و تش فرست  
 بودم - اگر قدم ریجیه فرموده بعیا و تش بیاید از دیدار شما بغایت  
 مسروری شود - بچشم فردا اگر فرصت باشد بے تخلف بیدیدنش  
 می آیم -

مکالمه دوم - درس زبان فارسی میخوانید - بے یک هفته  
 است که شروع به درس کردم - معلم شما کیست ؟  
 مرزا وصال نامے شیرازی است - زبان فارسی را می پسندید  
 بے خیلے می پسندم و بر زبان ترکی ترجیح میدهم فی الحقیقت زبان  
 فارسی بر زبان ترکی ترجیح دارد - بعلت اینکه ملاستے که در زبان  
 فارسی است زبان ترکی آن ملاحظت ندارد - و دیگر اینکه  
 زبان فارسی آسان تر است از زبان ترکی - بر اے مبتدی  
 همه زبانها مشکل است - بے ولیکن تلفظ فارسی در  
 پندارم چندان اشکالے ندارد - این زبان برای سیاحان  
 خیلے نافع است بالخصوص بجز بر اے آمانکه در ممالک ایران  
 همت تجارت می روند -

مکالمہ سوم۔ التفات فرمودہ یک قلم براسے بندہ  
 بہ تراشید۔ بچشم اما یکے امروز صبح براسے شما تراشیدہ بودم  
 چه شد خوب نیست ہین کہ دو کلمہ نوشتم نوکش بشکست۔ این را  
 بہ بینید چه طور است۔ این خیلے خوب است۔ خط شما بہتر  
 شدہ۔ حالا خیلے بہتری نویسید۔ مرکب شما غلیظ است  
 قدرے آب باید ریخت۔ اگر آب بریزم پر سفید میشود  
 عیب ندارد۔ اگر زحمت نباشد کتابم لطف فرمائید  
 کتاب شما کجا است۔ اینک پہلوے شما منادہ است۔ درس  
 خود را روان کردہ اید۔ نہ منور۔ از برش باید کرد کہ محتاج  
 تا دیب استاد نشوید۔ بالراس والعین ہچنین میکنم۔  
 مکالمہ چہارم۔ یک ورق کاغذ بہ بندہ التفات بکنید۔  
 بالراس والعین۔ اما چه جنس کاغذ می خواہید۔ کاغذ سفید براسے  
 تحریر مرا سلہ۔ می خواہم بجدست پدرم عرضہ بنویسم۔ این کاغذ  
 بتوسط کہ خواہید فرستاد۔ بتوسط چا پارہ سرکاری۔ بندہ ہم  
 کاغذے نوشتہ ام التفات کردہ اور انیز ہچا پارہ تسلیم فرمائید۔

بسیار ممنون می شوم - بچشم اما بشر طیکه امروز به بنده بدید  
 زیرا که چا پار ولایت امروز روانه می شود - بسیار خوب - همین  
 وقت خدمت شما می فرستم - خیلے خوب خدا حافظ شما باشد -  
 مرحمت شما کم نشود - عمر شما زیاد - فردا انشا الله تعالی ملاقات  
 میسر خواهد شد - منتظر شما می باشم چه وقت مشرف خواهید  
 کرد - انشا الله تعالی همین که من از عصر می گذارم حاضر  
 می شوم -

مکالمه پنجم - شنیدم که باغ شما بسیار خوبی دارد و لگزمیل  
 داشته باشید برویم تماشا کنیم - کدام طرف واقع است -  
 آن طرف این کوشک واقع است و بجانب دریا مشرف  
 است - بهتر بروید - بحقیقت باغی است دلگشا و فرحت  
 انگیز - خیلے وسعت دارد - چه فرمائید در جنب باغ شما خیلے  
 کوچک است - بله راست می فرمائید باغ بنده وسیع  
 تر است ولیکن صفائی باغ شما ندارد - این همه گلها از کجا  
 است - اینها همه گل فرنگی است - بچه وسیله اینها را بدست

آوردہ آید۔ دوستی دارم وقتے ازلسدن مراجعت کردہ  
 تخمنایش برائے بندہ آوردہ۔ کاشکے تخم آنها برابرے سال  
 آیندہ نگاہ میداشتند۔ البتہ نگاہ خواہم داشت و ہر قدر  
 بخواہید بشما خواہم داد۔ بسیار ممنون می شوم حیث کہ این  
 باغ آب کم دارد۔ بلے این گلہا از شدت حرارت ہواے  
 این دیار اقتصائے آن می کند کہ ہر روز و دفعہ آب دادہ  
 شود۔ خیلے راہ رفتیم خستہ شدہ ایم۔ اگر میل دارید گیوم نمہ سے  
 کنار این نہر بگتراند تا قدرے استراحت بکنید خیلے خوب  
 التفات شما زیاد۔

مکالمہ ششم۔ اگر فرمائید چائے بیارم۔ خیر لطف شما زیاد منہ  
 وقت چائے نشدہ است۔ چہ میفرمائید۔ اہل وقت چائے حالا است لگر  
 چنین است بہ فرمائید بیاوند بچہا سماوار آتش کندی تحقیقت چائے خورد  
 و قلیان کشیدن و کنار آب خیلے لذت دارد۔ بلے خصوصاً  
 وقتیکہ اطراف نہر از گل و ریجان مشخون باشد۔ چائے حاضر  
 است میل فرمائید۔ چائے بیار خوب است۔ از کجا آوردید

این از ماسکومی آوردند۔ دوستی دارم ہر سال برائے بندہ  
 قدرے می فرستد۔ درین جا این طور یافت نمی شود۔ مرض  
 می شوم۔ باین زودی تشریف می برید۔ بلے دفع رحمت میکنم  
 استغفر اللہ رحمت است۔ مشرف ساختند۔ رحمت کشیدید۔  
 خیلے ممنونم کردید۔ رحمت دادم لطف شما زیاد۔

## اقوال مفیدہ و حکایات پسندیدہ

۱۔ قول۔ از حکیمے پرسیدند عقل مرد را بچه باید شناخت گفت  
 بیکے از سہ چیز۔ یا بر رسول او یا بکتابت او یا بتحفہ و ہدیہ او بدینکہ  
 رسول بجائے خود اوست و کتابت بجائے نطق و زبان  
 اوست و تحفہ علامت مہمت و سخاوت اوست۔ پس از کوی  
 و بدی این سہ حال صاحب آنها معلوم میشود۔

۲۔ قول۔ حکما گفتند ہر گاہ دو امر رو دید و کسیکہ اعتماد با او  
 باشد حاضر نیست کہ با و مشورت کنی پس اجتناب کن ہر یک  
 از انہا کہ ہوائے تو بآن باشد زیرا کہ ہوا نزد حکما دشمن عقل است

۳- قول - از فیثاغورث پرسیدند سبب چیست کہ علماء اغنیا را احترام می کنند و نزد ایشان بشیر تر و دومی نمایند و اغنیا کتر علماء را ملاقات می کنند - حکیم گفت سبب آنست کہ علماء فضیلت اغنیا را می دانند و اغنیا مرتبه علم و فضیلت علماء را نمی دانند -

۴- حکایت - شخصی بنحانه یکے از اغنیا آمد و لقمه نان طلبید ابلخانہ گفتند هنوز زمان نه پنجه ایم - گفت قدرے سولق بمن و میدہ گفتند سولق بهم نمی رسد - گفت قدرے آب بمن و میدہ بیاشام - گفتند هنوز سقا آب نیاورده است - گفت اندکے روغن بد میدہ تا بر سر خود مالم - گفتند روغن نداریم - فقیہ گفت ہر گاہ ہیچ ندارید بیایید تا با اتفاق بگردانی برویم -

۵- حکایت - دربان نوشیروان عرض کرد کہ یکے از اعراب بدرگاہ آمدہ خواہش دارد کہ بشرت حضور مشرف شود نوشیروان اورا طلبید و فرمود کیستی و از کجای آئی - گفت بزرگ اعرابم - نوشیروان فرمود کہ بدربان گفتی مردے عجم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم - آن شخص گفت بلے مردے بودم از

عرب لیکن چون بشف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب  
شدم۔ بادشاہ را این سخن خوش آمدہ فرمود تا دہن او را  
از مر و ارید پر کردند۔

۶۔ حکایت۔ گو سپندے بکائے غایت بلند ایستادہ بود  
و بصحرا نگاہ می کرد اتفاقاً گرگے از راه می گذشت چون گو سپند  
گرگ را بدید آغاند شنام با و نمود گرگ با و گفت ترا یار اے  
آن نبود کہ مرا بخش بگوئی لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نمودہ۔

۷۔ حکایت۔ سگے بدنبال آہوے می دوید آہو با و  
گفت چرا خود را زحمت می دہی عبث بدنبال من مشتاب  
کہ من نہ خواہی رسید زیرا کہ من بر اے محافظت جان خود میدوم  
و تو بر اے دیگران۔

۸۔ حکایت۔ سائلے نزد جماعتے آمد کہ بخوردن مشغول  
بودند۔ پس بایشان گفت اے بخیلان چیزے بہ من دمید  
ایشان گفتند چگونہ مارا بخیل گفتی۔ سائل گفت چہ میشود اگر مرا یک  
قرص نان دروغلو نمائید۔

۹- قول - بزرگان ترک می گویند سزاوارست که سر دارشکر  
و پیشواے جنگ چند صفت از صفات حیوانات داشته باشد  
در شجاعت چون خروس و در قوت مثل شیر و در حمله مانند گراز و در  
حیله و مکر مثل روباه و در صبر بر جراحت و مشقت چون سگ و  
در فراست و زیرکے مانند کلنگ و در حزم و ترس و هوش چون  
کلاغ و در غارت مثل گرگ

۱۰- حکایت - منصور عباسی روزے بیکے افسران سپاه گفت  
راست گفته اند سگ را اگر سینه باید داشت تا صاحب خود را پیروی نماید  
امیر عرض کرد آنچه خلیفه می فرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیگرے  
لقمه نان باو دهد پس صاحب را اگر از شسته تابع لقمه خواهد بود -

۱۱- حکایت یکے از بادشاهان سوار شده بر اسب میرفت شخصی  
باو بر خور و چون نظر بادشاه باو افتاد فی الفور اسب او بخلطید و  
از اسب بزمین افتاده بفرمود او را بقتل رسانند - آن شخص  
عرض کرد گناہے از من صادر نشده سبب قتل من چیست ؟  
بادشاه فرمود دیدن تو بر من بخش بود مردے هستی شوم - آن مرد

گفت از دیدن من بادشاه بر زمین افتاد لیکن بسلامت برخواست  
 و من از دیدن بادشاه بقتل می رسم انصاف بده که ام یک  
 از من و تو محس و شوم است - بادشاه بخندید و او را عفو کرد  
 ۱۲- حکایت - زاهدی بازار رفت که متاعی بخرد پس  
 جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند اسے مروخلان زاهد  
 است اورا شناس مباد از ان بفروش - زاهد شرم کرد و گفت  
 آمدہ ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نہ این کہ دین خود را بفروشم -  
 ۱۳- قول حکیمان گفته اند کیسکہ علم بکار و بزرگی از ان  
 می چنید - و کیسکہ زہد بکار و عزت می چنید - و کیسکہ احسان بکار و  
 محبت بر می دارد - و کیسکہ فکرت می کار و ثمر آن حکمت است  
 و کیسکہ وقار بکار و ثمر آن سلامتی است - و کیسکہ تکبر بکار و ثمر  
 آن خذلان است - و کیسکہ حرص بکار و ثمر آن ندامت است  
 و کیسکہ طمع بکار و ثمر آن خواری است - و کیسکہ حسد بکار و ثمر آن  
 تعب و ناامیدی است -

۱۴- حکایت - یکے را از حکما گفتند چگونہ در جمع مال میکوشی

و حال آنکه نود سال از عمر تو گذشته است گفت مرد بسیر و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه محتاج دوستان باشی.

۱۵ حکایت - گویند یکی از علمای بنو در کشتی نشسته بود و بد ریاضی رفت روزی به ساح گفت چینی از خوابیدانی گفت نه - بخوی گفت نصف عمر تو تلف شد - اتفاقاً با تو ندی رسید - پس دریا بهم خورد و اضطراب و موج دریا کشتی را بتلاطم انداخت ملاح بخوی را گفت شام سپیدانی - گفت نه - ملاح گفت تمام عمر تو رفت -

۱۶ - قول - سقراط حکیم دعا کل تقلیل می نمود - بسیار کم می خورد چون از او پرسیدند گفت بدرستی که خوردن براسه زنده بودنت و اما زنده بودن براسه خوردن نیست یعنی بقدریکه حیات را محافظت میکند باید خوردی

خوردن برای زیستن ذکر کردن است تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است  
۱۷ - قول - سقراط حکیم سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت خدایتعالی آفریده است از براسه انسان یک

زبان و دو گوش تا آنچه بشنود و برابر باشد با آنچه میگوید  
 دو گوش بدادند و یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنود و یکی بیش گو

۱۸- حکایت - گویند که ابراهیم بن ادیم را گفتند چرا  
 با مردم آشنائی شوی و مصاحبت نمی کنی - گفت که اگر با کسی  
 کمتر از خود مصاحبت بکنم بسبب جهل خود مرا ازیت میسرند -  
 و اگر بهتر از خود را رفاقت کنم بر من تکبر کند - و هرگاه مثل خود را مصاحبت  
 نمودم بر من حسدی برد پس مشغول شده ام بکسی که در صحبت او  
 ملال و در وصل او انقطاع و بانس او وحشت نیست -

۱۹- حکایت - بادشاهے پیر بزرگے نوشتہ پیرانزود ما  
 نمی آئی همچنانکه مردم می آیند - آن بزرگ در جواب نوشت  
 چیزے از دنیا نرزد ما نیست که بسبب آن از تو برسم و از آخرت  
 چیزے نرزد تو نیست که بآن جنت تو امید داشته باشم - و ترا  
 نعمتے تازه بهم نرسیده است که به تمنیت آن نرزد تو بیایم - و مصیبتے  
 بر تو روست نداده است که تعزیت تو بیایم - بادشاه باو  
 نوشت - مصاحبت ما بکن که ما را نصیحت کنی - بزرگ باو نوشت

کیکہ دنیا را طلب کند ترا نصیحت نیکند و کیکہ آخرت را طلب کند  
باتو صاحبی نمی کند۔

۲۰ حکایت۔ آورده اند کہ سیادے در پے آہود وید آہو  
تربان و لوزان در غارے پناہ گرفت۔ شیسے آہو را وید بجا در آمد  
شکمش برید۔ آن آہو با خود گفت واسے ہر من کہ از خوف  
انسان گریم تخم و در دست کسے افتادم کہ او خوفناک تر از دست۔

شعر

بزور و زرن شاید رد احکام قضا کر  
مئی زبید کسے را و قضا چون چر کر  
۲۱ حکایت۔ قتل می کنند کہ زسنے تہہ حالے پریشان  
روزگارے ما کیا نے داشت کہ ہر روز یک خایہ زین۔ می  
نہاد۔ کہ موجب معیشت او میگروید۔ روزے آتش طمع  
در دل زن افروخت با خود گفت کہ اگر خورش این ماکیان  
قدرے زیادہ کنم چہ عجب کہ ہر روز دو خایہ نہد۔ روزے  
از مقدار معمول خوراکش افزود۔ چینیہ دان او پارہ پارہ گردید  
و بمرور طمع را سہ حرفت و ہر سہ تہی۔

۲۲- حکایت - آہوے از تشنگی بی طاقت اتمان و خیزان  
 پر سر شپہ رسید کہ آتش از سطح زمین عمیق بود چونکہ از شدت  
 تشنگی بیاب بود فی الفور فرود آمدہ آب خورد - ہر گاہ قصہ  
 بالا آمدن کرد تو انست کہ بر آید رو با ہے اور ادیدہ و گفتم  
 بسیار بد کردی کہ راہ بر آمدن قبل من و رفتن نشا ختی ع  
 مرد آخرین مبارک بندہ است -

۲۳- حکایت - پشہ بر شاخ گاوے نشستہ پنداشت  
 کہ من بروگران بارگشتہ ام گفتم اے گا و اگر مر ابردا شتن  
 نتوانی بارے بگو کہ پرواز نمایم - گا و گفتم کہ من ہم از شستن  
 تو آگاہ شدہ ام - وہم از پریدن تو آگاہ نخواہم شد - پشہ از  
 گفتار خویش ناہم گردید سعدی فرماید قطعہ

چون نداری کمال فضل آن بہ کہ زبان درد بان نگہ داری  
 آدمی را زبان فصاحت کرد جوز بے مغز را سبک داری

۲۴- حکایت - آوردہ اند کہ درخت خارے از باغبان  
 گفت کہ اگر کسی مراد برتان بنشانند و آبیاری نمایند دست

کند ہر آئینہ طوک و سلاطین بمن رغبت نمایند و از گل و بار ہائے  
 من شادان و فرحان گردند۔ باغبان بسخندش فربقیہ اور اگر گرفت و  
 درباغ نشاند و ہر روزش دو بار آب می داد۔ چون بالیسد  
 شاخهایش منبسط گشته پدرختان پر میوه گزند رسانید۔ و خارهایش  
 چنان منتشر گردیدہ کہ کسی اندرون بیتان رفتن نتوانست  
 و بیتان کہ نہ بہت گاہے بود نشین زراغ و زغن گردید فی الحقیقت  
 پرورش بدان موجب ضرر راست بہ نیکان و کرم کردن بزناکسان  
 تمام است بر کریمان۔ سعدی فرماید

زمین شور سنبل بر نیار و دروختسم عمل ضالیج گردان  
 باران کہ در لطافت طبعش خلایق است درباغ لالہ روید و در شوریدہ بوم خس

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## حمد

آنکہ ایمان داد شفق ناک را  
 داد از طوفان نجات او نوح را  
 با غلیاش نار سا گلزار کرد  
 عالمے رادر دستے ویران کند  
 نیست کس باز ہرہ چون و چرا  
 دیگر سے رانج و رحمت میسہد  
 دیگر سے در حسرت نان جان ہد  
 خرم ہا رجم حشیا طین میکند  
 اسلمن را بے ستون دار و نگاہ  
 قول اور اسمن سے آواز سنے

حمد سجد مر خدا سے پاک را  
 آنکہ در آدم و سید اوروح را  
 آنکہ لطف خویش را اظہار کرد  
 اوست سلطان ہرچہ خواہد کن کند  
 ہست ملطمانے مسلم و را  
 آن کے رانج و نعمت کمید ہد  
 آن کے راز و روضہ ہمایان ہد  
 صلنے کرتین سلاطین میکند  
 از زمین خشک رو یا ندگیلہ  
 ہیچکس در ملک سہ او انباز سنے

## نعت

سوسه روخته سید المرسلین	هزاران درود از جهان آفرین
سپهر رسالت مغفرت صفیا	شفیع اعمم حاتم انبیا
امام هدای در درج خلیل	کلید در گنج رب جلیل
میسرنه گردن شائش به نقل	در اوصاف او حیره ادراک عقل
بر اولاد و اصحاب او جمعین	زبان آفرین صد هزار آفرین

## مناجات بجناب محیب الدعوات

ماکنه کاریم تو آمرزگار	بادشاهاجرم ما را در گذار
جرم بے اندازه پدید کرده ایم	تو نگو کارے و ما بد کرده ایم
آخرا ز کرده پشیمان گشته ایم	سالما در بند عصیان گشته ایم
همقیرین نفس و شیطان مانده ایم	و اما در فسق و عصیان مانده ایم
عاقل با زامرو نو اهری بوده ایم	روز و شب اندر معاصی بوده ایم
با حضور دل نگر و مطلق طاعت	بے گنه نگذشت بر ما ساعت
آبروی خود و بیعیان ریخته	بر در آمد بنده بگر بخت
زانکه خودت برود لا تقنطوا	مغفرت دارد امید از لطف تو

<p>تا امید از رحمت شیطان بود  رحمت باشد شفاعت خواه من  پیش از آن کاندلر حد خاکم کنی  از جهان با نور ایستادم بری</p>	<p>بحر الطاف تو بے پایان بود  نفس و شیطان زدگیر مارا من  چشم دارم از گت پالم کنی  اندر آن دم کز بدن جانم بری</p>
<p>فضیلت علم</p>	
<p>وزیر تو آفتاب از دنیا پرس  قدر گم گران بهای ما پرس</p>	<p>گر قیمت علم خواهی از دانا پرس  تا دان چه فتنه که چه جویم علم است</p>
<p>ایضا</p>	
<p>نه از رحمت و جاه و مال و منال  که بے علم نتوان خدا شناخت  که گریست پیوسته با تار علم  طلب کردن علم کرد خستیا  و گرو اجبست از پیش قطع ارض  که علمت رساند بدار القرار  که بے علم بدون بود غافل</p>	<p>بنی آدم از علم باید کمال  چو شمع از بے علم باید گداخت  خردمند باشد طلبکار علم  کس را که شد در ازل سختیار  طلب کردن علم شد بر تو فرض  برود از من علم گیر استوار  میانوز حسن علم گر عاقل</p>

<p>که کار تو از علم گیر و نظام</p>	<p>ترا علم در دین و دنیا تمام</p>	
<p>علم را عمل ضروری است</p>		
<p>هر گاه که در عمل نیاری بیکار هزار تیغ داره</p>	<p>بیارے علم فائده نیست چون بر نکشی بروے دشمن</p>	
<p>تخریض بر طلب ادب</p>		
<p>پایه رفعت خرد ادب است جز ادب نیست داب اهل کمال بر حد و خداست استادن بهوازین شرح سنجیدن ره سپردن بمقتضای طریق راست کردن حکم دین حتما پاک کردن ز شوب نفس تمام از غلو دور بودن و تقصیر</p>	<p>مایه دولت ابد ادب است جز ادب نیست در دل ابدال چسبیت ادب داد بندگی و ادب قول و فعل و شنیدن و دیدن باتحق و خلاق و شیخ و یار و رفیق حرکات جو اسح و اعصفا خطرات خواطر و اوہام در اداس حد و سبے تغیر</p>	
	<p>نه بافسر اطا هیچ افشردن نه به نفس ریطایح فشرودن</p>	

## فضیلت ادب

از بے ادبی کسے بجائے نرسید	دوستیت ادب بہر گداسے نرسید
سررشتہ ملک بادشاہی دوست	تاجحسیت کہ بزبہ بادشاہی نرسید

## در صفت راستی

راستی خویش نہان کس نہ کرد	بر سخن راست زیان کس نہ کرد
راستی آور کہ شوی رستگار	راستی از تو ظمنہ را ز کرد و گار
چون سخن راست تو آری بجا	نامہ گرفتار تو با شد خداے

## ایضاً

دلار راستی گر کنی اختیار	شود دولتت ہدم و بخت یار
نیچہ سر از راستی ہوشمند	کہ از راستی نام گرد و دلبند
دم از راستی گر زنی صبح و آ	ز تار یکے جہل گیری کنار
مزن دم بجز راستی زینہار	کہ دار و فضیلت یمن بر یسار
سہ از راستی در جہان کائنیت	کہ در گلبن راستی خائیت

## در مذمت کذب

کے را کہ نار راستی گشت کار	کجا روز عشر شود رستگار
----------------------------	------------------------

چراغ دلش را نباشد فروغ	کسے را کہ گرد زبان دروغ
دروغ آدمی را کند بے وقار	دروغ آدمی را کند سفر سار
کہ اور انیارد کسے در شمار	ز کذاب گیر و خرد مست دعار
کہ کاذب بود خواری بے اعتبار	دروغ اسے براد مگوزینہار
ازو کم شود نام نیک اسے پس	ز نار راستی نیست کارے تبر

### در مذمت ظلم

ہزار کچھ تو از خانان بر اندازند	ملن کہ آہ فقیرے شبے برون تازد
ز سوز سینہ پیری کہ ناوک اندازد	ز تیر آہ میتیان مگر نئے ترسی
کہ گر کبوتر زند روزے دوران سازد	حذر نماے ازان نالہ سحر گاہے
فغان و نالہ بعرض و ملائک اندازد	بوقت نیم شبے گر بگوید اسے اللہ
ز آہ گرم فقیرے چو موم بگدازد	ہزار جوشن فولاد اگر پوشی تو
کہ دست فتنہ ایام بر سر تازد	متا ز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
بزا دستہ ترا ورجنم اندازد	اگر بکل نمک مسائل ستدیدہ

### در بیان فرو خوردن خشم

باش دائم پر خند را ز خشم قہر	لذت عسرت اگر باید بہر
------------------------------	-----------------------

<p>گر بخوبی مردمان سازی رواست یاد دار از ناصح خود این سخن هر چه می آید بدان می رسد معنا گوش دل را جانب این پندار حمله مقصود دشمن حاصل بود</p>	<p>چون نگر دو خلق با خوی تو راست اے برادر تکیه بر دولت مکن سود نکنند گر گریزی از قصدا ز آنچه حاصل نیست دل خزند آ هر که او بادوستان یکدل بود</p>
---	---

درندست خشم و غضب

<p>چار دیگر هم خود موجود نیند خشم را کسند پشیمانی علاج حاصل آید خواری از کابل تنی بنده از شومی او رسوا شود جز پشیمانیش نبود حاصل دوستان گردند آخر دشمنش آید از خواری بیایش تیش عاقبت بسند پشیمانی بے نیست آدم کمتر از گاو و خر هست</p>	<p>اے پسر هر کس که دارد چار چیز عاقبت رسوائی آید از لجاج بیگمان از کبر خیزد دشمنی چون لجاج در میان پیدا شود خشم خود را چون که راند جابه هر که گشت از کبر بالاگردنش کله را هر که سازد پیش خشم خود را اگر فرو نچورد کس هر که او افتاده و تن پرور هست</p>
--	--

## در علامت بخیل

با تو گویم یاد گیرش اسے خلیل وز بلائے جوع ہم لرزان بود بگذرد آسجا و گوید م حساب کم رسد یا کس ز خویش ماند	ستہ علامت ظاہر آمد در بخیل اولاً از سائلان ترسان بود چون رسد در ره بخویش و آشنا نیست آزمایش کسے رافانده
---	--

## در علامت بخیل

در اقبال باشد علامت بخیل و گرتا بعش ربع مسکون بود و گرتا روزگارش کسند چاکری میر نام مال و منال بخیل بهشتی نباشد بحکم خبیر بخواری چو مفلس خورد گوشمال بخیلان عظم سیم و زرمی خوردند	اگر چرخ گردد بکام بخیل و گرد کفش گنج قارون بود نیرزد بخیل آنکه نامش بری لکن اتفاتی بهال بخیل بخیل ار بود زاید بجز و بر بخیل ار چه باشد تو انگر مال سخیان ز اموال برمی خوردند
---	--

## در صفت عدل

نکته از طریق شرع عدول	صیت عدل آنکه بگذری فضولی
-----------------------	--------------------------

شرع را نصب عین خود سازی  
 چون گماری بکار اندیشه  
 اول آنرا بشرع سازی راست  
 زانکه میزان معادلت شرع است  
 هر چه نبود بوفق آن میزان  
 هر که را دل بعدل شد مائل  
 طمع و عدل آتش و آبند  
 چون بکوبد طمع در مسکن  
 از طمع چون بود گداز انگ  
 حیقت باشد ز شاه منسوخ فر

چشم بر غیر آن نسیندازی  
 شیوه راستی کنی پیشه  
 آنکه آری بجای بے کم و کاست  
 شرع صلت و غیر آن فرع است  
 عدل نامش منه که نظم است آن  
 طمع از مال حسرت گو بگسل  
 هر دو یکجا متراکے یا بند  
 عدل بیرون گرد از روزن  
 کے نزد شاه را بان آهنگ  
 ظلم جوئی پے ز روزیور

### در صفت حسن خلقت

چار چیز آمد بزرگی را دلیل  
 علم را اعزاز کردن بے حساب  
 هر که دارد دانش و عقل و تیز  
 دیگر آن باشد که جوید وصل دوست

هر که این دارد بود مرد جلیل  
 خلق را دادن جواب با صواب  
 اهل علم و حلم را دار و عزیز  
 زانکه از دشمن حذر کردن نکوست

<p>نرم و شیرین گوی با مردم کلام دوستان از او بگردانند و عاقبت بنید از ورنج و ضرر گرد اگر خیر داری زدشمن دور باش از بر او آنکه دشمن دور بر تا توانی رو عاقل را بدین پس حدیث این سخن بگوشه کن</p>	<p>اے برادر گزرد او اے تمام هر که با خد تلخ گوی و ترش رو هر که از دشمن نباشد پُر حذر در میان دوستان مسرور باش در چو از خود دور آره ده با مهربان باش دائم همشمن اے پسر تدبیر ره را گوشه کن</p>
---	---

### در صفت سخاوت

<p>که مرد از سخاوت شود بختیار در اقلیم لطف و سخا میر باش سخاوت بود پیشه مقبلان سخاوت همه در دبار او است که گوئی بهی از سخاوت بری</p>	<p>سخاوت کند نیکبخت اختیار بلطف و سخاوت جهانگیر باش سخاوت بود کار صاحب دلان سخاوت مس عیب را کمی است مشو تا توان از سخاوت بری</p>
--	--

### در صفت تفاعت

<p>وز شلخ برهنه سایه داری مطلب</p>	<p>ای دل تو زیچ خلق یاری مطلب</p>
------------------------------------	-----------------------------------

حضرت زقاعت ست خواری مطلب	با حضرت خود بسازد خواری مطلب
--------------------------	------------------------------

### حرص

ای ز دل مورد لبت تنگ تر مورثه این کمر از چسبیت گور که خاکش بد بان ریختند آنکه نشد حرص و طمع دور او نان بسرخوان لیلیان مخور	حرص تو از گوه گران سنگ تر گور نه این دهن باز چسبیت لقمه طلب بود از ان ریختند به که خورد لقمه بلب گور از او زهر خور و سبزی هر خوان مخور
--	--

### حسد

اے ز حسد با همه عالم بچنگ نیست ز رخ خدا مید ز لیت دیده انصاف ز تو خار دوز پشیمه تو عیب همنر پیشه گان عیب کنی مرد همنر کیش را بد کن از گردش گرداں تبرس هر که درین مرزعه شد دانه کار	زین عمل بد همه عالم به تنگ وای بجان تو علاج تو چسبیت چشم همنر بین ز تو مساردوز عیب شمار همنر اندیشگان تا بانامی همنر خویش را زود مکافات کند زان تبرس آرد از ان دانه همان دانه بار
--	---

هر که بدی کرد بحسبندید	گرد که یک بد که یک صدنه دید
------------------------	-----------------------------

## صفت تواضع و مذمت تکبر

اے علم کبر برافروخت هر که ازین تاج نشد بهره ور خاک ره مردم آزاده باش خاک صفت راه تواضع گزین سجده گم پاک دلان گشته خاک	تاج تواضع ز سر انداخت به که نیابند ز خاکش اثر بر صفت خاک ره افتاده باش خاکی و از خاک نیاید بنین زانکه شده در ره مردان پاک
---	---

## قطعه دعائیه

یار بآن ساعت که جان بکشد شریعت شهد شهادت نوشیم چون ندارم درد و عالم جز تو کس	چشم پر مهره بتاب و تب رسد خلعت راه سعادت پوشیم هم تو می باشی مرا فریاد رس
--	---

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صرف Etymology. وہ علم ہے جس سے بنانا ایک کلمہ کا  
دوسرے سے اور گردان اور تغیر اور تبدل اُسکا معلوم ہو۔

جو بولی آدمی کے منہ سے نکلتی ہے اُسے لفظ Word کہتے ہیں

اگر وہ معنی دار ہو تو موضوع Articulate ہے ورنہ محمل Inarticulate.

unmeaning. لفظ موضوع کو کلمہ Part of Speech کہتے ہیں

کلمہ کی تین قسمیں ہیں۔ اسم۔ فعل۔ حرف

۱۔ اسم Noun. وہ ہے جو کیلا اپنے معنی دے اور اسمین کوئی

زمانہ نہ پایا جائے جیسے شیر۔ گریہ۔ سگ۔ فیل۔ اسپ۔ باغ  
کار ساز۔ کارکن۔ نالائق۔

۲۔ فعل Verb. وہ کلمہ ہے جو کیلا اپنے معنی دے اور اسمین کوئی

زمانہ بھی پایا جائے جیسے کرد۔ رفتہ است۔ آمدہ بود۔ آورد۔ می آموزد  
خواہم افزود۔ بگیر۔ مپرس۔

۳۔ حرف Particle. وہ کلمہ ہے جو کیلا اپنے معنی نہ دے یعنی جب تک

اسکے ساتھ دوسرے لفظ نہ ملے اپنے معنی و ظاہر کر سکے جیسے از۔ تا۔ را۔

بر۔ اگر۔ چہ۔

زمانہ Sense. تین تہن۔ ماضی Past tens جو گزر گیا۔ حال Present. جو موجود ہے۔ استقبال Future. جو آئیگا۔

### اسم کا بیان

اسم کی باعتبار معنی کے دو قسمیں ہیں۔ اسم ذات۔ اسم صفت  
۱۔ اسم ذات Concrete noun. وہ اسم ہے جس سے صرف  
ذات کسی چیز کی سمجھی جاے۔ اور کوئی بھلائی یا بُرائی اس سے نہ معلوم  
ہو۔ جیسے گوسفند۔ گرگ۔ اسپ۔ کبوتر۔ طاؤس۔ قمری۔ آب۔ چاہ  
گل۔ بیج۔ معدن۔ باغ۔

۲۔ اسم صفت Adjective. جس سے علاوہ ذات کے کوئی  
بھلائی یا بُرائی بھی معلوم ہو جیسے۔ حیران۔ پریشان۔ آسان۔ غنوار۔  
ننگسار۔ سر اسیمہ۔ ناپاس۔ نا امید۔ شرمسار۔ خاکسار۔ خطرناک۔ عقلمند۔  
اسم کی بناوٹ کے اعتبار سے تین قسمیں ہیں۔ جامد۔ مصدر۔ مشتق  
۱۔ جامد۔ Primitive noun. وہ اسم ہے جس سے نہ کوئی کلمہ نکلا  
ہو۔ نہ وہ کسی کلمہ سے نکلا ہو جیسے۔ تلخ۔ سنگ۔ تخت۔ تاج۔ شمع۔ قلم  
کاغذ۔ سحر گاہ۔ نیمروز۔ قلمتہ اش۔ کتاب۔ قلعہ۔

۲۔ مصدر Infinitive noun. وہ اسم ہے جس سے کسی شے

کا ہونا یا کرنا سمجھا جائے اور اُس سے اسم اور فعل بنیں۔ اسکی علامت یہ ہے کہ آخر میں دن یا تن ہو جیسے گفتن کردن۔ نوشتن۔ خواندن اندوختن۔ آوردن۔

فائدہ۔ مصدر کی ایک پہچان یہ ہے کہ نون مصدری کے نکال دینے کے بعد صیغہ ماضی کا رہ جائے اور اُسکے اُردو ترجمہ میں (نا) علامت مصدر اُردو کی ہو۔

۳۔ مشتق Derivative وہ اسم (اور فعل) ہے جو مصدر سے نکلا ہو جیسے گفتن سے گفت۔ کردن سے کرد۔ رفتن سے رفت۔ نوشتن سے نوشت۔ خواندن سے خواند۔ اندوختن سے اندوخت۔ آوردن سے آورد۔

### مشتق کا بیان

مشتقات بارہ ہیں۔ چھ افعال ماضی مضارع۔ حال۔ مستقبل۔ امر نہی۔ چھ اسماء فاعل۔ اسم مفعول۔ اسم حالیہ۔ اسم ظرف۔ اسم آلہ۔ حامل مصدر۔

### فعل کا بیان

فعل کے لئے فاعل یعنی کرنیوالا ضروری ہے۔ کبھی مفعول یعنی ایسی ذات کی بھی ضرورت ہوتی ہے جس پر فعل واقع ہو۔ اسلئے فعل کی اُسکے مفعول کے ہونے یا نہ ہونے کے لحاظ سے دو تین ہیں۔ لازم۔ متعدی

۱- فعل لازم Intransitive. وہ فعل ہے جو صرف فاعل کو چاہے  
مفعول کا محتاج نہ رہے۔ جیسے کہ بونتران پریدند۔ قطرہ باران بچکید من  
استادہ بودم۔ اورفت۔ خالد شست۔ محمود رفت

۲- فعل متعدی Transitive. وہ فعل ہے جو سوا فاعل کے مفعول  
کا بھی محتاج ہو۔ جیسے زید عمر را کشت۔ زید تیرا بد دانست۔ من شمارا  
نیک پنداشتم۔ زید خالد را برزد۔ محمود طعام خورد۔ محمود خالد را بخواند۔  
فعل کی باعتبار اسکے فاعل کے معلوم ہوتے یا نہ ہونے کے  
دو تہین ہیں۔ معروف۔ مجہول۔

۱- فعل معروف Active voice. وہ فعل ہے جبکہ فاعل معلوم ہو  
جیسے زید آمد۔ زید خالد را کتاب داد۔ حامد محمود را برزد۔

۲- فعل مجہول Passive voice. وہ فعل ہے جبکہ فاعل معلوم نہ ہو  
جیسے زید کشتہ شد۔ کتاب خواندہ شد۔ کلاہ آوردہ شد۔

یعنی کے اعتبار سے فعل کی دو تہین ہیں۔ مثبت۔ منفی  
۱- مثبت Affirmative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی  
کام کا سمجھا جائے جیسے کرو۔ گفت۔ رفت۔

۲- منفی Negative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی کام  
کا سمجھا جائے۔ جیسے نہ کرو۔ نہ گفت۔ نہ رفت۔

سوائے امر و نہی کے تمام صیغوں پر ن نفی کا زیادہ کرنے سے  
صیغہ منفی بنتا ہے۔ مجہول کے صیغوں میں ن نفی کا اکثر علامت مجہول  
پر لگاتے ہیں جیسے گفتہ نشد۔ کردہ نشد۔ ساختہ نشد۔

ہر فعل کے چھ صیغے Persons and Numbers ہوتے ہیں واحد  
غائب۔ جمع غائب۔ واحد حاضر۔ جمع حاضر۔ واحد متکلم۔ جمع متکلم۔

ماضی Past tense وہ فعل ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ سمجھا جا سکے  
اسکی چھ قسمیں ہیں۔ ماضی مطلق۔ ماضی قریب۔ ماضی بعید۔ ماضی مشککہ  
ماضی استمراری۔ ماضی تمنائی۔

ماضیوں کی تعمیر میں اور انکے بنانے کے قاعدے  
نیچے لکھے ہوئے قاعدوں میں ہر قسم کے ماضی کے واحد غائب کا صیغہ  
بنانا بتایا گیا ہے۔ باقی صیغہ بنانے کے لئے واحد غائب کے آگے یہ  
علامتیں زیادہ کر دیتے ہیں۔ مجہول کے صیغوں میں یہ علامت  
مجہول کے بعد لگاتے ہیں۔ یہ ضمیر فاعلی کہلاتی ہیں۔

لے غائب Third person جو دوسرا شخص جب کا ذکر تم دوسرے شخص سے  
کرتے ہو۔ حاضر Second person جو تمہارا مخاطب ہے۔ متکلم  
First person بات کرتے والا۔ واحد Singular ایک کو کہتے ہیں  
جمع Plural ایک سے زیادہ کو۔

جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ند	می	ید	م	میم
<p>۱- ماضی مطلق Past indennite وہ ماضی ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ بدوں لحاظ نزدیک و دور کے سمجھا جاسے۔ یہ ماضی اسطرح بناتے ہیں کہ مصدر کے آخر سے ن اور اُسکے پہلے کی حرکت دور کر دیتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ کردن سے کرد۔ نوشتن سے نوشت۔ آموختن سے آموخت۔ اور انھیں صیغوں کے آخر میں ہ اور شد زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شد۔ کردہ شد۔ نوشتہ شد۔ آموختہ شد۔</p> <p>مصادر ذیل سے ماضی مطلق معروف اور اُس سے مجہول بناو</p>				
آرامیدن	آرام کرنا آرام پنا	آرامیدن	آرامیدن	آرامیدن
آگاہیدن	خبردار کرنا بختر پنا	آگاہیدن	آگاہیدن	آگاہیدن
ارزیدن	لائق ہونا بگنا	ارزیدن	ارزیدن	ارزیدن
باریدن	برنا۔ برسانا	باریدن	باریدن	باریدن
بریدن	کاتا	بریدن	بریدن	بریدن
پاشیدن	چھڑکانا۔ بگننا	پاشیدن	پاشیدن	پاشیدن
پرسیدن	پوچھنا	پرسیدن	پرسیدن	پرسیدن

۲۔ ماضی قریب Present perfect. وہ ہے جو ابھی گزرا ہو۔ اور

زمانہ حال سے قریب ہو۔ ماضی مطلق کے آخر حرف کو زیر دیکر ۵ اور لفظ است زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ است۔ کردہ است نوشتہ است۔ آموختہ است۔ ماضی مطلق کے آخر میں ۵ اور شدہ است زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں جیسے پروردہ شدہ است۔ کردہ شدہ است نوشتہ شدہ است۔ آموختہ شدہ است۔ ضمائر فاعلی کبھی است کے بعد زیادہ کرتے ہیں اور کبھی است کو حذف کر کے جیسے کردہ است کروہ اند۔ کردہ۔ یا کردہ است۔ کردہ استند۔ کردہ استی۔

مصادر ذیل سے ماضی قریب معروف اور مجہول بناو

پسند کرنا	پسندیدن	فکر کرنا	پڑھنا	بھڑنا	پھینکنا
دوڑنا	پوشیدن	پہننا۔ چھپانا	پوشیدن	کھینچنا۔ پھینکنا	پوشیدن
ٹپکانا	تراویدن	کاٹنا۔ پھیلانا	تراشیدن	پٹنا۔ پٹینا	چھپیدن
گرم ہونا	لغٹیدن	شق ہونا	ترکیدن	ڈرنا	ترسیدن
اوبلنا	چوشیدن	بلنا	جھیندین	گرم ہونا	لغٹیدن
پٹنا	چھپیدن	چرنا	چریدن	غالب ہونا	چربیدن
ٹپکانا	چھپیدن	ٹپکانا	چھکیدن	چھکنا	چھپیدن

۳۔ ماضی بعید Prst perfect. Pluperfect وہ ہے

جسکو زمانہ حال سے زیادہ عرصہ گزرا ہو۔ ماضی مطلق کے صیغہ و جہ  
غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعدہ اور لفظ بو و زیادہ کر کے بناتے  
ہیں جیسے پروردہ بود۔ کردہ بود۔ نوشتہ بود۔ آموختہ بود۔ ماضی مطلق کے  
آخر میں ہ اور شدہ بود و زیادہ کر کے محمول بناتے ہیں۔ جیسے  
پروردہ شدہ بود۔ کردہ شدہ بود۔ نوشتہ شدہ بود۔ آموختہ شدہ بود۔  
مصادر ذیل سے ماضی بعید معروف اور محمول بناو

خاریدین	کھلانا	خائیدن	چانا	خرائیدن	چیلنا
خرامیدین	ٹھنا چکنا چکنا	خروشیدن	شور کرنا	خریدن	مول لینا
خرزیدن	گستا	خلیدن	چھنا	خوشیدن	چپ رہنا
ختمیدن	جکنا	خندیدن	ہننا	خنبیدن	تالی بجانا
خوابیدن	سونا	خوشیدن	سوکنا	خسپیدن	ترہونا
درخشیدن	چکنا	دوشیدن	چکنا۔ کانپنا	در پیدن	کاٹنا
دزدیدن	چورانا	دمیدن	پھینکا۔ لوٹکا۔ لٹکا	دوشیدن	دوہنا

۴۔ ماضی شکید یا احتمالی Past dublens. وہ ہے جس سے  
گذرے ہوئے زمانہ میں کام کا ہونا یا نہ ہونا شک کے ساتھ سمجھا جا  
ماضی مطلق کے صیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر ہ اور لفظ  
باشد زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ باشد۔ کردہ باشد۔

نوشتہ باشد۔ آموختہ باشد۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ باشد  
 زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدہ باشد۔ کردہ شدہ ہے۔  
 نوشتہ شدہ باشد۔ آموختہ شدہ باشد۔

### مصادر ذیل سے ماضی شکوہ معروف اور مجہول بناؤ

دویدن	دوڑنا	رخشیدن	چکنا	رزیدن	رنگنا
رسیدن	پہونچنا	رقصیدن	ناچنا	رمیدن	بھاگانا
رنجیدن	آزردہ ہونا	رہیدن	چھوٹنا	رسیدن	کاتنا
زاریدن	رونا	ژولیدن	اوکھنا	سائیدن	پینا
ستیزیدن	لڑنا	سزیدن	لاٹن ہونا	سگالیدن	اندیشنا کرنا
سجیدن	توننا	شاشیدن	پیشاب کرنا	شپلیدن	چڑھنا۔ سہی بھاننا
شکبیدن	مبر کرنا	شکویندن	شکو کرنا	شوریدن	شور کرنا۔ پریشان ہونا

۵۔ ماضی استمراری یا ناقص Past imperfect وہ ہے جس سے  
 گزرے ہو زمانہ میں کام کا پورا ہونا یا اس کا بار بار کرنا سمجھا جاوے۔ ماضی مطلق  
 کے اول میں یا ماضی انکا کر بناتے ہیں۔ جیسے می پرورد یا ماضی پرورد می کرد  
 یا ماضی کرد می نوشت یا ماضی نوشت۔ ماضی آموخت یا ماضی آموخت۔ ماضی مطلق  
 کے آخر میں ہ اور ہمیشہ زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ  
 می شد۔ کردہ می شد۔ نوشتہ می شد۔ آموختہ می شد۔

## مصادر ذیل سے ماضی تا تمام معروف اور مجهول بناؤ

طلبیدن	پاہتا۔ بلاتا	طاہزیدن	نقلش کرنا	غلطیدن	لوہتا۔ لیٹنا
فہمیدن	بھنا	کاویدن	کھودنا	کاہیدن	گھٹنا۔ گھٹانا
کشیدن	کھینچنا	کھیندن	پھٹنا	کھنیدن	کھودنا
کوشیدن	کوشش کرنا	گرائیدن	خواہش کرنا	گرویدن	رغبت کرنا
گرویدن	پھڑنا۔ ہونا	گرائیدن	کاٹ کھانا	گزیدن	کاٹ کھانا

## ۶۔ ماضی تمنائی یا شرطیہ Past optative or conditional

وہ ہے جس سے زمانہ گذشتہ میں کسی کام کی خواہش سمجھی جائے۔ ماضی مطلق کے اخیر میں زیر اور یا می مجهول زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ کر دے۔ نوشتے۔ آموختے۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور لفظ شد سے زیادہ کر کے مجهول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شدے۔ کردہ شدے۔ نوشتہ شدے۔ آموختہ شدے۔

تسبیہ۔ ماضی تمنائی کے صرف تین صیغے۔ واحد غائب سرجع غائب۔ واحد متکلم۔ فارسی میں استعمال ہوتے ہیں۔

## مصادر ذیل سے ماضی تمنائی معروف اور مجهول بناؤ

گنجیدن	سانا	گواریدن	بہم کرنا	لا فیدن	فضول کہنا
لذیدن	کانچنا	لغزیدن	پھسنا	لیسیدن	چاٹنا

مالیدن	مانا	مکیدن	چوستا	نازیدن	ناز کرنا محو کرنا
نالیدن	رؤنا شور کرنا	نامیدن	نام رکھنا	نگوہیدن	براکتا
نوشیدن	پینا	نیوشیدن	سننا	واخیدن	دھکننا
وزیدن	انتیا کرنا شق کرنا	ورغلائیدن	نگینہ کرنا۔ بھانا	وزیدن	ہوا کا چلنا
ہراسیدن	ڈرنا	پریدن	اڑنا	.	.

معروف و مجهول ماضیوں کی گردائین  
ثبت معروف - مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ہنسی مطلق	کرد	کردند	کردی	کردید	کردم	کردیم
ہنسی تزییب	کرده است	کرده اند	کرده	کرده اید	کرده ام	کرده ایم
	کرده است	کرده ہتند	کرده استی	کرده ہتید	کرده اتم	کرده اتمیم
ہنسی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکبہ	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استراری	می کرد	می کردند	می کردی	می کردید	می کردم	می کردیم
ہنسی تمنائی	کردے	کردندے	.	.	کردے	.

ثبت مجهول - مصدر کردن

ہنسی مطلق	کرده شد	کرده شدند	کرده شدی	کرده شدید	کرده شدم	کرده شدیم
-----------	---------	-----------	----------	-----------	----------	-----------

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماہی قریب	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں
ماہی بعید	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں
ماہی شکیہ	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں	کر رہا ہے	کر رہے ہیں
ماضی استمراری	کر رہی تھی	کر رہی تھیں	کر رہی تھی	کر رہی تھیں	کر رہی تھی	کر رہی تھیں
ماہی تمنائی	کر رہے	کر رہے	کر رہے	کر رہے	کر رہے	کر رہے

۲۔ مضارع Aorist. وہ فعل ہے جس سے زمانہ حال اور استقبال

دونوں سمجھا جائے۔ مصدر سے اسکی علامت (دن۔ تن) دور کر کے دل ساکن آخرین ملائین اور وال کے پہلے جو حرف ہو اسکو فتحہ دین مضارع واحد غائب بن جائیگا۔ اور مصدر سے اسکی علامت دور کرنے کے بعد پانچون ضمیرین تکا ذکر ماضی کے بیان میں گذر چکا لگانے سے اور صیغے بناتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ خوردن سے خورد۔ زندن سے زند۔ ماضی مطلق کے آخرہ اور شود زیادہ کر کے مہول بناتے ہیں۔ جیسے کر رہ شود۔ رفتہ شود۔ آموختہ شود

مصادر ذیل سے مضارع معروف بناؤ

افزون	مٹھنا	آشنا دن	مجاونا	افکندن	ڈالنا
پاقتن	پانا	بودن	ہونا۔ رہنا	پروردن	پالنا

پڑمردن	کھلانا	خواندن	پڑھنا۔ پلانا	خوردن	کھانا
دروودن	کالکنا	راندن	ہانکنا۔ چلانا	سامدن	لینا
ستر دن	مونڈا مان کرنا	شگافتن	پھٹنا۔ چرنا	شگفتن	کھلنا
شوندن	سٹنا	غنودن	اوکھنا	کشتن	مار ڈالنا
کندن	کھودنا	گزاردن	اوکرتا	گساردن	چھوڑنا۔ کھانا
گسردن	بچھانا	ماندن	سنا چھوڑنا۔ سنا پھوڑنا	.	.

فائدہ۔ مصادر متعلقہ میں سے بعضے ایسے ہیں جنکے آخر میں (یدن) ہے اُنے یدن نکال دینے کے بعد صیغہ مضارع سب قاعدہ مذکورہ بالا بنجاتا ہے۔ کل مصادر جو ماضی کے ہر قسم کے بعد شق کے لئے دئے ہیں وہ سب اس طرح کے ہیں۔

۲۔ مصادر ذیل ایسے ہیں جنسے مضارع کے صیغہ نہیں آتے

آختن	تلوار کھینچنا	آغشتن	پریشان ہونا	آگدن	بھرتا
آبختن	لکھنا۔ تلوار کھینچنا	آستردن	مونڈنا۔ صان کرنا	پاریدن	ٹکڑے ہونا
کشتن	ترخمی ہونا	کشتن	کاتنا	سٹدن	لینا
شگفتن	سبنا	غارتیدن	لوٹنا	کشتن	بوتنا
نہفتن	چھپانا	شوندن	سٹنا		

۳۔ بہت سے مصدر ایسے ہیں جنہیں علامت مصدر سے پہلے

جو حرف ہوتا ہے مضارع بناتے وقت اس میں تغیر ہو جاتا ہے۔ ایسے مصادر سے مضارع کے صیغوں کا بنانا مبتدی کے لئے دشوار ہے۔ اور انکے تغیرات کا مبتدی کے سامنے ظاہر کرنا انکے ذہن کو ظلمانی بنانا ہے اس لئے وہ مصادر مع انکے مضارع کے کچھ مستقبل اور حال کے صیغوں کے نیچے مشق کے لئے دیدئے ہیں بقیہ فعل کے بیان کے ختم پر لکھ دئے گئے ہیں تاکہ لڑکے آسانی سے اُسکو یاد کر لیں۔

۳۔ حال Present وہ فعل ہے جس سے زمانہ موجودہ سمجھا جائے اسکے صیغے مضارع کے پہلے می یا ہم می لگا کر بناتے ہیں۔ جیسے می پرورد یا ہم پرورد۔ می کنید یا ہم کنید۔ می نوید یا ہم نوید۔ می آموزد یا ہم آموزد۔ ہاضی مطلق کے آخر میں ہ اور می مشورہ زیادہ کر کے حال مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پرورد میشود۔ کردہ می شود۔ نوشتہ می شود۔ آموختہ می شود۔

### مصادر ذیل سے حال معروف اور مجہول بناؤ

آراستن	سنورنا	آراید	آزدون	شاننا آزدہ ہوا	آزارو
آزمودن	آزمانا	آزماید	آسودن	آرام پانا	آساید
آشفتن	پشان کا پشان ہونا دوڑیہ ہونا	آشوید	آفریدن	پیدا کرنا	آفریند
آودن	آوہ کرنا آوہ ہونا	آلاید	آمدن	آنا	آید
آموختن	یکھنا۔ لکھانا	آموزد	آمودن	بھرننا	آماید

آویزد	لگنا۔ لگانا	آویختن	آویزد	لانا۔ ملانا	آویختن
افتد	گر چڑنا	افتادن	استد	کھڑ ہونا۔ ٹھہرنا	استادن
افزود	بلذکنا	افزاشتن	افزود	بلذکنا	افزاشتن
افزاید	بڑھنا۔ بڑھانا	افزودن	افروزد	روشن کرنا	افروزتن
انیارد	پاٹنا۔ ڈھیر کرنا	انیاشتن	انشارد	پھوڑنا	انشاردن
اندوزد	جمع کرنا	اندوختن	اندازد	ڈالنا	اندازتن
انکارد	معلوم کرنا	انکاشتن	انڈاید	لینا۔ طے کرنا	اندوزن

۴۔ مستقبل Future. وہ فعل ہے جس سے زمانہ آئندہ سمجھا جاے۔  
اسکے صیغے ماضی مطلق کے صیغہ واحد قائب سے پہلے خواہد لانیے  
بنتے ہیں۔ جیسے خواہد پرورد۔ خواہد کرد۔ خواہد نوشت۔ خواہد آموخت۔  
ماضی مطلق کے آخرین ہ اور خواہد شد بڑھا کر محمول بنتے ہیں۔ جیسے  
پروردہ خواہد شد۔ کردہ خواہد شد۔ نوشتہ خواہد شد۔ آموختہ خواہد شد۔  
مصادر قیل سے مستقبل معروف اور محمول بناؤ

انگیزد	انگیزنا	انگیزد	انگیزنا	انگیزد	انگیزنا
باید	چاہنا	باید	چاہنا	باید	چاہنا
برد	یجانا	برد	یجانا	برد	یجانا
بود	باندھنا	بود	باندھنا	بود	باندھنا

پالاید	صاف کرنا	پالودن	بیزد	چھاتنا	بیچتن
پیزرد	قبول کرنا	پذیرفتن	پیزد	پکانا۔ پکنا	پکھتن
پنارد	معلوم کرنا	پنداشتن	پردازد	خالیکرنا سوزانا۔ خالی کھولنا سوزانا	پردازتن
پساید	ناپنا	پسودن	پسراید	سوزانا	پسراستن
تازو	دوڑانا۔ دوڑانا	تاسختن	پوندد	مٹا۔ ملانا	پیوستن
تواند	ممکن ہونا طاقت رکھنا	توانستن	تااید	چکنا۔ ٹینا	تافتن

معروف اور مجہول مضارع اور حال اور استقبال کی گروہین  
ہبت معروف۔ مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
مضارع	کند	کند	کنی	کیند	کنم	کینم
حال	می کند	می کنند	می کنی	می کیند	می کنم	می کینم
مستقبل	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہم کرد	خواہیم کرد

ہبت مجہول۔ مصدر کردن

مضارع	کرده شود	کرده شوند	کرده شوی	کرده شوید	کرده شوم	کرده شویم
حال	کرده میشود	کرده می شوند	کرده شوی	کرده می شوید	کرده شوم	کرده شویم
مستقبل	کرده خواهد شد	کرده خواهند شد	کرده خواہی شد	کرده خواہید شد	کرده خواہم شد	کرده خواہیم شد

۵۔ امر Imperative. وہ فعل ہے جس میں کسی کام کے کرنے کا

حکم پایا جائے اسکا صیغہ واحد حاضر مضارع حاضر سے آخر کی سی حذف کر کے بناتے ہیں جیسے پروری سے پرور۔ کنی سے کن۔ نویسی سے نویس۔ باقی اور صیغے مضارع کے صیغوں کی طرح آتے ہیں۔ اور ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شو پر دھا کر اور حاضر مجہول بناتے ہیں جیسے کردہ شو۔ پروردہ شو۔ نوشتہ شو۔

فائدہ۔ امر کے صیغوں پر اکثر ب ت زائد ہوتی ہے

۴۔ نہی۔ Prohibitive. وہ فعل ہے جس میں کسی کے نہ کرنے کا حکم ہو امر حاضر کے شروع میں م اور امر غائب اور متکلم کے اول میں ن زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے پیور مکن۔ میا موز۔ مجہول۔ م میان علامت مجہول یعنی شو پر لگاتے ہیں۔ جیسے کردہ مشو۔ پروردہ مشو۔ نوشتہ مشو۔

### معروف اور مجہول مرونی کی گردانین

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
امر معروف	بکند	بکنند	بکن	بکیند	بکنم	بکنیم
امر مجہول	بکروہ شود	بکروہ شوند	بکروہ شو	بکروہ شوید	بکروہ شوم	بکروہ شویم
نہی معروف	تکند	تکنند	تکن	تکیند	تکنم	تکنیم
نہی مجہول	کروہ نشود	کروہ نشوند	کروہ مشو	کروہ مشوید	کروہ نشوم	کروہ نشویم

## بقیہ ضروری مصادر مع ان کے معنی اور ضلع کے

ریزد	گراگرا پکنا پکنا پکنا	ریختن	جہد	کودنا	جسٹن
زید	جنا	زادان	جوید	ڈھونڈھنا	جسٹن
زند	مارنا	زدن	چیند	چنا	چیدن
زواید	صیقل کرنا	زودون	خیزد	اٹھنا	خاستن
زید	جینا	زسینن	خپد	سونا	خفتن
سازد	بانا موخت کرنا	ساختن	خواہد	چاہنا	خواستن
سپارد	سونپنا	سپردن	دہد	دینا	دادن
سپوزد	چھوڑنا نکالنا	سپونٹن	دارد	رکنا	داشتن
ستاند	سرہنا تعریف کرنا	ستائیدن	داند	جاتا	دانستن
ستاید	تعریف کرنا	ستودن	دوزد	سینا	دوختن
سراید	گانا	سرودن	بیند	دکھنا	دیدن
سریشد	گوندھنا	سرشتن	رپاید	بجانا ایک لینا	ربودن
سندد	پرونا بیچنا	سفتن	رہد	چھوٹنا	رستن
سوزد	جلنا - جلانا	سوختن	روید	اوگنا	رستن
ساید	پینا گھستا	سوون	رود	باننا لینا	رفتن
شاید	لاٹھ ہونا	شائستن	روہد	جھاڑو دینا	رفتن

کشاید	کهننا-کهنوتا	کشادون	کشاید	دوژنا	کشافتن
کوبید	کوشنا	کوفتن	شود	جانا-هونا	شدن
گدازد	گهلنا-گهلانا	گدختن	شویید	دهونا	شستن
گذارد	چوژنا	گذاختن	شکند	توژنا-توتنا	شکستن
گذرد	گذرنا	گذشتن	شمارد	گننا	شمردن
گیرد	لینا-پکزنا	گرفتن	شناسد	پهچاننا	شناختن
گریزد	بجاگنا	گریختن	شنود	سنا-سونگنا	شنیدن
گریید	رونا	گریستن	شهبید	فرلیفتههونا	شلیفتن
گریزند	قبول کرنا چین لینا	گریزیدن	فرستد	بیهچنا	فرستادن
گسلد	ٹوٹنا-توژنا	گسستن	فرساید	گهنا	فرسودن
گردد	پهچرنا-هونا	گشتن	فرماید	فرمانا-مکمدینا	فرمودن
گوید	کهننا	گفتن	فروشد	یهچنا	فروختن
گمارد	مقرر هونا	گماشتن	فریبد	فریهچاننا-فرینینا	فریفتن
ماند	مشابه هونا	مانستن	کاهد	گهشنا-گهشانا	کاستن
میرد	مرنا	مردن	کارو	بونا	کاشتن
نشیند	پهچنا	نشستن	کاوو	کهودنا	کافتن
نگارد	گهنا	نگاشتن	کشد	کرنا	کردن

نکریتن	دکینا	نگرد	نہاون	رکنا	نہند
نمودن	کنا۔ دیکنا۔ دکھانا	نماید	ہشتن	چھوڑنا	ہلد
نواختن	سنوارنا۔ بجانا	نوازد	یارستن	کنات۔ کتنا	یارو
نوشتن	پینا	نوردو	یافتن	پانا	یابد
نوشتن	کنا	نوسید	.	.	.

### اسم مشتق کا بیان

۱۔ اسم فاعل Active participle وہ اسم مشتق ہے جو اُس

ذات کو ظاہر کرے جس سے فعل صادر ہو یا اُسکے ساتھ قائم ہو۔ اسکی دو تین ہیں۔ قیاسی۔ سماعی

۱۔ قیاسی Regular امر حاضر کے آخر حروف کو زیر دیکر اسکے بعد نذہ لگا کر بناتے ہیں اور یہ جمع کی حالت میں گات سے بدلتی ہے جیسے کن سے کندہ۔ کندگان۔ روسے روندہ۔ روندگان۔ در سے دہندہ۔ دہندگان۔ پر سے پرندہ۔ پرندگان۔ در سے درندہ۔ درندگان۔

۲۔ سماعی یا ترکیبی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے

(۱) امر حاضر کے آخر الف فاعلی بڑھانے سے۔ جیسے۔ گویا

دانا۔ پینا۔ رہا۔ رسا۔ کوارا۔

(۱۲) امر حاضر پر الف و نون فاعلی بڑھانے سے جیسے خواہان  
 لنگران - باران چپان - گزیران - ترسان -

(۱۳) امر حاضر پر کوئی اہم لانے سے جیسے غیب نواز - کار ساز  
 ادب آموز - دل آویز - دور اندیش - خیر خواہ -

(۱۴) امر حاضر یا ماضی پر گار لگانے سے جیسے آمر نگار - پر میز نگار -  
 طلب نگار - آموز نگار - پرورد نگار - رست نگار -

۲۔ اہم مفعول passive وہ اسم مشتق ہے جو اس ذات کو  
 ظاہر کرے جس پر فعل واقع ہو۔ اسکی بھی دو قسمیں ہیں قیاسی - سماعی -

۱۔ قیاسی Regular ماضی مطلق صیغہ واحد غائب کے آخر

حرف کو زبردیکر اسکے بعدہ زیادہ کر کے بناتے ہیں اور یہ بھی حالت  
 جمع میں گات سے بد بجاتی ہے۔ جیسے آزر وہ - آزر دگان - آشفٹہ

آشفٹگان - آفریدہ آفریدگان - گرفتہ - گرفتگان - پروردہ - پروردگان

۲۔ سماعی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر الف مفعولی بڑھانے سے۔ جیسے پزیرا

(۲) امر حاضر کے آخر الف و نون مفعولی بڑھانے سے

جیسے بریان -

(۳) امر کے پہلے کسی اہم کے لانے سے۔ جیسے دل پسند -

مصلحت آمیز پانگال۔ دست پرور۔ آدم زاد۔ دست آموز۔

۳۔ اسم حال یہ Present participle. وہ ہم مشتق سے ہوا ہے یا

مفعول کی حالت ظاہر کرے امر حاضر کے آخر حرف کو زیر و کزبان  
زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے تابان۔ درخشان۔ خندان۔ گریان  
اقان۔ خیزان۔

۴۔ اسم ظرف Adverbial noun. جس سے وقت یا جگہ

سمجھی جائے اسکی دو قسمیں ہیں۔ ظرف مکان اور ظرف زمان

۱۔ ظرف مکان Adverb of place. امر حاضر پر کوئی اسم

زیادہ کرنے سے یا کسی اسم کے بعد گاہ۔ وان۔ ستان۔ کدہ  
وغیرہ کلمات ظرفیت کے بڑھانے سے بنتا ہے۔ جیسے زرخیز آب  
خواب گاہ۔ نشست گاہ۔ گلدان۔ عطر دان۔ ادبستان۔ خارستان  
آتشکدہ۔ میکہ

۲۔ ظرف زمان Adverb of time. کسی اسم زمان یا مصدر

سے پہلے ہنگام یا اسم زمان کے بعد گاہ زیادہ کر کے بناتے  
ہیں جیسے سحر گاہ۔ پاشت گاہ۔ ہنگام سحر۔ ہنگام پاشت۔ ہنگام  
رفتن۔ ہنگام تشریف۔

۵۔ اسم آلہ Instrumental noun. ہے جو اوزار کے معنی ظاہر

کرے۔ امر حاضر کے بعد زیادہ کر کے یا امر سے پہلے کوئی اسم  
بڑھا کر بتاتے ہیں۔ جیسے پیمانہ۔ پالودہ۔ استرہ۔ تابہ۔ کوبہ۔ جاربوب  
بادکش۔ فقیہ سوز۔ قطرن۔ قلم تراش۔ رومال۔ گلگیر۔

۴۔ حاصل مصدر۔ Verbal noun. وہ ہے جو فعل کے اثر یا  
نتیجہ کو ظاہر کرے وہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر کو مکسور کر کے اُسکے بعد ش زیادہ کرنے  
سے جیسے سوزش۔ بارش۔ بخشش۔ سازش۔ آسایش۔ آزمائش

(۲) اسم فاعل یا اسم مفعول کے آخر یا ہی مصدر ہی بڑھا سنانے  
سے جیسے دانائی۔ رسائی۔ رہائی۔ شناسائی۔ گویائی۔ نگرانی۔ آزر دگی  
آوردگی۔ ماندگی۔ خشکی۔ غنودگی۔ بوسیدگی۔

(۳) ماضی اور امر کے ملانے سے جیسے گفتگو۔ حجو۔ بند و بست۔

(۴) ماضی کے آخر میں ار زیادہ کرنے سے جیسے گفتار۔ رفتار۔

دیدار۔ کردار۔

(۵) امر کے آخر میں اک زیادہ کرنے سے جیسے خوراک۔ پوشاک

(۶) ماضی یا امر کے صیغہ سے کبھی حاصل مصدر کا کام لیتے ہیں

جیسے آرام۔ آشوب۔ آماس۔ انداز۔ پرہیز۔ خرید۔ ساخت۔ فکست

زود۔ اوقاد۔ پندار۔

## اسم جامد کا بیان

جامد کی دو قسمیں ہیں۔ معرفہ۔ تکررہ۔

۱۔ معرفہ Proper noun وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز سمجھی جائے۔ جیسے زید۔ خالد۔ سعدی۔ نظامی۔ ابو الفضل۔ بشیر الدوکر۔

۲۔ نکرہ Common noun وہ اسم ہے جس سے خاص اور متعین چیز

نہ سمجھی جائے جیسے مرو۔ زن۔ حیوان۔ انسان۔ سنگ۔ درخت

معرفہ کی سات قسمیں ہیں۔ علم۔ ضمیر۔ اسم اشارہ۔ اسم موصول۔ مسموع۔ مضاف ان پانچوں اقسام مذکورہ کی طرف منادی۔

۱۔ علم Proper noun وہ ہے جو کسی خاص چیز کا نام ہو جیسے

آفتاب۔ ماہتاب۔ نیل۔ فرات۔ حامد۔ محمود۔ علم کسی طرح کے ہوتے ہیں۔

(۱) کنیت Surname; alies. جو اب (باپ) ام (مان)

ابن (بیٹا) کے اضافت سے ہو۔ جیسے ابوالقاسم۔ ابوالحسن۔ ابن

عباس۔ ابن خلدون۔ ام سلمہ۔ ام کلثوم

۲۔ خطاب Title proper name جو بادشاہ یا امر کی طرف سے

مقرر کیا جاتا ہے جیسے شمس العلماء۔ خان بہادر۔ حاذق الملک۔

ملک الشعراء۔ جواد الدولہ۔ ستارہ ہند

(۳) لقب Cognomen. جس میں کسی قسم کی صفت اور تعظیم نکلتی ہو۔

جیسے نور الدین لقب ہے جہانگیر کا اور نگ زیب لقب ہے مالگیر کا  
بلبل شیراز لقب ہے شیخ سعدی کا ردین تن لقب ہے اسفندیار کا  
۴۔ مختصر Poetical name جو شاعر اپنا مختصر نام شعرون میں

رکھ لیتے ہیں۔ جیسے سعدی۔ فردوسی۔ انوری۔ جامی۔ نظامی۔ حافظ

۵۔ عرف Nickname نام مشہور کو کہتے ہیں۔

۲۔ ضمیر Pronoun ایک مختصر اسم ہے جو کسی اہم ظاہر کی جگہ  
بولتا جاتا ہے۔ جس اہم کے بجائے یہ مختصر اسم آتا ہے اس کو مرجع  
Antecedent کہتے ہیں اسکی دو تین میں متصل متصل

۱۔ متصل Attached pronoun جو کلمہ سے ملی ہوئی آئے ہیں  
کلمہ کی جزو ہو جیسے گفتم۔ غلام کی میم۔ کردی۔ رفتی کی ی۔ ناست گفتمت  
کی ت۔

۲۔ منفصل Detached pronoun وہ ہے جو کلمہ سے علیحدہ ہو  
جیسے اورفت۔ کتاب تو۔ قلم نما۔ کلاہ من۔

چونکہ یہ ضمیرین بجائے اسم کے آتی ہیں اور اسم کی تین حالتیں  
ہیں۔ اسلئے ان ضمیروں کی بھی تین حالتیں ہیں فاعلی مفعولی  
انسانی۔

۱۔ فاعلی Pronoun in the nominative case. وہ ہے

جو کسی فعل کا فاعل یا مبتدا ہو۔ جیسے کفتم۔ آمدند۔ رفتی اور موجود است۔  
شما آمدید۔ کتاب تو کجا است۔

۲۔ مفعولی Pronoun in the objective case وہ ہے جو  
کسی فعل کا مفعول ہو۔ جیسے اور آگفتہ بودم۔ شمارا نصیحت کردم۔ ترا بیازار  
فرستادہ بودم۔ دشنام داد۔ نصیحتش کردم۔ چراز دندش۔

۳۔ اضافی Pronoun in the possessive case وہ ہے  
جو مضاف یا حرف جر کے بعد واقع ہو۔ جیسے دلم گرفت۔ غلامم کجا است  
سرخ ورد میکند۔ بدست چسیت۔ باؤگفت بجا از زانی فرمودند۔ کل  
۱۴ ضمیرین ہین ان مین سے۔ متصل ہین اور منفصل اور متصل  
میں سے ہ فاعلی ہین اور ہ مع مہم کے مشترک ہین مفعولی اور اضافی  
جیسا کہ ذیل کے نقشوں سے ظاہر ہے۔

۱۵۔ جملہ اسمیہ کے دو جز ہونے ہین دوسرے جز کے نسبت جس جز کی طرف  
کیجائے اسکو مبتدا Subject کہتے ہین اور جس جز کی نسبت کیجائے اسکو  
نمبر Predicate کہتے ہین۔

۱۶۔ حرف جر Propositions وہ حرف جو معنی اسم کو فعل تک پہنچاتے ہین  
فارسی میں وہ گیارہ حرف ہین۔ از۔ در۔ بر۔ ما۔ اند۔ بے۔ بہر۔ بے۔ تا۔

## ۱۔ ضمائر متصل کا نقشہ

مثالین	متکلم	مخاطب	غائب	اقتام
	واحد جمع	واحد جمع	واحد جمع	ضمیر واحد جمع
کرد۔ کردند۔ کردی۔ کردید۔ کردم۔ کردیم	م	ید	ند	فاعلی .
دادش۔ دادندشان۔ داومت۔	م	ت	شان	منصوبی
داؤنڈتان۔ دشنام داد۔ داؤنڈمان۔	مان	ت	شان	منصوبی
دش۔ دل شان۔ دل تان۔ دل تان۔ دل تان۔	=	=	=	اضافی

## ۲۔ ضمائر منفصل کا نقشہ

مثالین	متکلم	مخاطب	غائب	اقتام
	واحد جمع	واحد جمع	واحد جمع	ضمیر واحد جمع
اوردید۔ ایشان دیدند۔ او شان دیدند	ما	شما	ایشان	فاعلی
تو دیدی۔ شما دیدید۔ من دیدم۔ ما دیدیم۔	تو	شما	ایشان	منصوبی
اورا دید۔ ایشان را دیدند۔ ترا دید	ما	شما	ایشان	منصوبی
شمارا دیدم۔ مرا دید۔ مارا دید۔	ما	شما	ایشان	منصوبی
دل او۔ دل ایشان۔ دل تو۔ دل شما۔	ما	شما	ایشان	منصوبی
دل من۔ دل ما۔	ما	شما	ایشان	منصوبی

نقشہ نمبر ۱ سے معلوم ہو گا کہ ضمیر متصل واحد غائب کے لئے کوئی

لفظ فارسی میں ظاہر نہیں ہے مگر اسمین او پوشیدہ ہے۔ ہر فعل کے صیغہ  
 واحد غائب اور امر نہی کے صیغہ واحد حاضر میں ضمیر پوشیدہ آتی ہے  
 اور ولں میں ظاہر۔

۳۔ اہم اشارہ Demonstrative pronoun. وہ اسم ہے  
 جس سے کسی چیز یا شخص یا مقام کی طرف اشارہ کیا جائے جس کی طرف  
 اشارہ کریں اُسے مشائر الیہ Noun demonstrated کہتے ہیں اسکے  
 لئے دو نفعین مشہور ہیں۔ اپن نزدیک کے لئے اور آن دور کے لئے  
 اسکی جمع حسب قاعدہ آتی ہے یعنی جاندار کے لئے ان کے ساتھ  
 آنان۔ اینان اور بے جان کے لئے ہا کے ساتھ آنها۔ اینہا  
 جیسے این آمد۔ اینان میروند۔ آنکس را آواز بد مید۔ آنها میروند آنها آمدند  
 اینہا خوردند۔

۴۔ اہم موصول Relative pronoun. وہ نام تمام اسم ہے  
 جسکے آگے ایک اور جملہ اسکا بیان واقع ہو۔ وہ جملہ صلہ Relative clause کہلاتا  
 ہے صلہ اور موصول کے درمیان ایک کاف ضرور لاتے ہیں۔ موصول صلہ سے  
 ملکر اس قابل ہوتا ہے کہ کسی جملہ کا جزو ہو سکے یعنی فاعل یا مفعول یا مبتدا  
 یا خبر ہو سکے اور وہ جملہ جسکو صلہ کہتے ہیں اسمین ایک ضمیر ہوتی ہے جو  
 اہم موصول کی جانب پھرتی ہے۔

(۱) ہر کہ - ہر کسی کہ - ہر کسی کہ - ہر آنکس کہ - آنکہ - آنانکہ - اینکہ  
 اینانکہ - آنکس کہ - آنکس اینکہ انسان کے لئے آتا ہے جیسے قناعت  
 کند ہر کہ نیک اختر است چہ تو اضع کند ہر کہ بہت آدمی ہر کہ کہ بد کرد  
 ینکی ندیدہ چہ آنانکہ شکایتم کروند رسوا عندندہ آنکہ زید را کشتہ بود بگر سخت چہ  
 ہر آنکس کہ در بند حرص او فتاد - نیر ز بخل آنکہ نامش بری -

(۲) ہر چہ - ہر آنچہ - آنچہ - اینما چہ - غیر انسان کیلئے  
 آتا ہے - جیسے ہر چہ گفتی راست و درست بود - آنچہ گفتند عین  
 صواب بود -

(۳) اہم نکرہ واحد ہو یا جمع یا سی توصیفی اور کثرت صلہ سے ملکر  
 ہم موصول بنتا ہے - جیسے کیکہ - کسانیکہ - چیزیکہ - چیز ہائیکہ - مثلاً  
 کسانیکہ بد کردند نکی ندیدند - کیکہ نزد من آمدہ بود زید بود - چیزیکہ نزد  
 من است بہتر است - چیز ہائیکہ نزد ما بود ضایع گشت -

۵ - معرود Dinnite common noun. دوہن - ذہنی - خارجی

۱ - معرود ذہنی Definite common وہ اسم ہے جو صرف متکلم

اور مخاطب کے ذہن میں متعین ہو - جیسے لفظ دوست و دشمن وغیرہ  
 سے کوئی خاص شخص مراد لیا جائے - مثلاً امر ز دوست من زیادہ -

وہ اسم ہے جسکو متکلم یا

۲ - معرود خارجی

مخاطب کے سوابات چریت کے فریضہ یا اویسیوہ سے اور لوگ بھی جانتے  
ہوں۔ جیسے برادر تا مہربان سے عالمگیر کی مراد داراشکوہ یا پیراد  
سے مراد بخش ہے۔

۴۔ مضاف Possessive چونکہ معرفہ کے ان پانچوں  
اقسام مذکورہ میں سے کسی کی طرف مضاف ہو وہ بھی معرفہ ہے  
جیسے غلام زید۔ کتاب من۔ اسپ آن مرو ہمراہی شخصیکہ دیر روز  
آمدہ بود پسراوست۔

۵۔ مناد صی Vocative وہ ہے جو بذریعہ حرف ندا کے پکارا  
جائے۔ جیسے اے مرد۔ اے زن۔ اے غلام۔

### تذکیر و تانیث کا بیان

فارسی کے اسم اور صفت اور فعل اور ضمیر اور اسم اشارہ میں مذکر  
اور مؤنث کا فرق نہیں ہے جیسے پدر گفت۔ مادر گفت۔ برادر بزرگ  
خواہر بزرگ۔ اومی گوید عورت اور مرد دونوں کے لئے آن مرد۔ آن زن

### جمع کا بیان

فارسی میں اسم کی باعتبار گنتی کے دو تہمین ہیں۔ واحد۔ جمع  
۱۔ واحد Singular. وہ جو ایک کو بتلائے۔

۲۔ جمع Plural. وہ ہے جس سے ایک سے زائد چیزیں سمجھی

جانین - جمع دو طریقہ سے بنتی ہے -

(۱) جاندار کی جمع ان سے جیسے مرد کی جمع مردان - زن کی جمع زنان - اسپ کی اسپان - سگ کی سگان - کبوتر کی کبوتران شیر کی شیران -

(۲) بیجان کی ہا سے جیسے گل کی گلہا - خار کی خار ہا - شب کی شبہا اگر جاندار اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو علامت جمع سے پہلے ی زیادہ کرتے ہیں جیسے دانایان - روستایان - گدیایان - خوشخویان - گلرویایان - جنگجویان - اگر ہ ہو تو گاف سے بدل دیتے ہیں - جیسے بندگان - نویندگان - آیندگان -

اگر بیجان اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو ی نہیں لاتے جیسے نناہا - بناہا - گفت گویا - بوہا - اور اگر ہ ہو تو گر جاتی ہے جیسے جاہما - خامما -

فائدہ - کبھی جمع قاعدہ مذکور کے خلاف بھی آتی ہے - جیسے چشمان - ابروان - بازوان - خربا - اسپہا -

۲ - کبھی فارسی الفاظ میں عربی کی علامت جمع ات یا لفظ جات لگا کر جمع بناتے ہیں - جیسے بیگات - نوازشات - دستورات - نقشجات - کارخانجات - پروانہ جات - نوشتہ جات - نامجات -









ج-گر

۶۹۱۶۵۰۷

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یہ دیرانہ لیا جائے گا۔

